



حرفه
محبوب

غلامرضا خاکی

شرح مقالات هرمنوتیکی چرخشتِ فهمندگی

شرح مقالات شمس با رویکرد
هرمنوتیکی چرخشتِ فهمندگی



بنگاه ترجمه و نشر
کتاب پارسه

سرشناسه: خاکی، غلامرضا، ۱۳۴۲ -
عنوان و نام پدیدآور: خرقة صحبت (شرح مقالات شمس با رویکرد هرمنوتیکی چرخشت فهمندگی) / غلامرضا خاکی
مشخصات نشر: تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه ۱۴۰۰
مشخصات ظاهری: ۴۵۶ ص
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۵۳-۸۲۸-۴
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
عنوان دیگر: شرح موضوعی مقالات شمس تبریزی با رویکرد هرمنوتیکی.
موضوع: شمس تبریزی، محمد بن علی، ۴۵۸۲-۶۴۵ق. - نقد و تفسیر / عرفان - متون قدیمی تا قرن ۱۴ - تاریخ و نقد / شعر فارسی - قرن ۷ق. - تاریخ و نقد
شناسه افزوده: شمس تبریزی، محمد بن علی، ۴۵۸۲ - ۶۴۵ق. مقالات. شرح
رده‌بندی کنگره: PIR ۵۳۰۵
رده‌بندی دیویی: ۸۱۳/۳۱
شماره کتابشناسی ملی: ۸۴۹۱۳۴۸



خرقة صحبت (شرح مقالات شمس با رویکرد هرمنوتیکی چرخشت فهمندگی)

غلامرضا خاکی

آماده‌سازی و تولید: بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه

طراحی گرافیک: پرویز بیانی

نوبت و شمارگان: چاپ اول ۱۴۰۰، ۷۰۰ نسخه

همه حقوق چاپ و نشر برای بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه محفوظ است.

هرگونه اقتباس از این اثر، منوط به دریافت اجازه کتبی از ناشر است.

ناشر از حمایت‌های بنیاد علمی دکتر غلامعلی بسکی در نشر این کتاب سپاسگزاری می‌کند.

بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه

تهران، خیابان انقلاب، خیابان فخررازی، خیابان شهدای ژاندارمری شرقی، پلاک ۷۴، طبقه سوم،

تلفن، ۶۶۴۷۷۴۰۵

www.parsehbook.com / info@parsehbook.com

@ketabeparseh

فروشگاه: تهران، خیابان ولیعصر، روبروی دوره‌ی یوسف‌آباد، پلاک ۱۹۴۱

تلفن: ۸۸۹۱۸۹۴

هدیه به فهمندگانی که

کتاب مقالات را برای شنیدن راز بشارت^۱ می خوانند، نه برای اینکه «سخن‌ها را آموخته و بفروشند»^۲ و «آن را شکسته و بسته باز گویند و خلق را درهم شکنند.»^۳

پیشکش به مشتاقانی که

شرط‌های طلب^۴ را به جا آورده و می خواهند از تبار رونندگان نیازمند پاکباز در طریق فهم باشند. آنانی که امیدوارند خرقه صحبت را از دست باطن شمس خلعت گیرند، باشد تا در روزگاری که برهنگی بی معنایی^۵ بیداد می کند، از پوشیدگان اهورایی^۶ باشند.

۱. در اندرون من بشارتی است، عجب می‌آید از این خلق که بی‌آن بشارت شادند، اگر هر یکی را تاج زرین بر سر نهادندی، بایستی که راضی نشدندی، که ما این را چه می‌کنیم؟ ما را آن گشاد اندرون می‌باید. کاشکی این چه داریم همه بستدندی، و آنچه آن ماست به حقیقت به ما دادندی. (۱:۲۳۶)

۲. ایشان را درد آن جهان نبود، به کلی دل بر این جهان نهاده بودند. بعضی برای خوردن نان آمده بودند و بعضی برای تماشا. می‌خواهند که این سخن را بیاموزند و بفروشند. (۴:۱۲۷)

۳. در آن مباحث که این [سخن] را شکسته و بسته بازگویی، خلق را درهم شکنی. (۱:۳۲)

۴. ای طالب راه، طلب راه به شرط کن. (۱:۶۸۰)

۵. آن را که منم خرقه، عریان نشود هرگز وان را که منم چاره، بیچاره نخواهد شد

۶. رها کن تا چو خورشیدی قبایی پوشم از آتش در آن آتش چو خورشیدی جهانی را بیارایم

- اگر بشنوند! آتشی انداختم و رفت، آن که سوخت، سوخت و آن که ماند، ماند. (۱:۳۴۹)

هر کسی سخن از شیخ خویش گوید، ما را رسول‌الله علیه‌السلام در خواب خرقة داد، نه آن خرقة که بعد از دو روز بدرَد و ژنده شود و در تون‌ها افتد و بدان استنجا (خود را پاک) کنند، بلکه خرقةٔ صحبت، صحبتی نه که در فهم گنجد، صحبتی که آن را دِی و امروز و فردا نیست...^۱

خرقة نیست قاعدهٔ من، خرقةٔ من، صحبت است و آنچه تواز من حاصل کنی، خرقةٔ من، آن است...

آن کس که به صحبت من ره یافت، علامتش آن است که صحبت دیگران بر او سرد شود و تلخ شود، نه چنان که سرد شود و همچنین صحبت می‌کند، بلکه چنان که نتواند با ایشان صحبت کردن.

شمس

فهرست

۱۳	پیشگفتار.....
۳۳	کوبش و رویش و آشوبش.....
۳۹	بخش (الف): آفتابی ز مشرق‌ها برون.....
۴۱	ماتیکان اول: از که پرسم وصف حُسنِت؟.....
۴۳	شمس از زادگاه و خانواده و کودکی خویش چه اطلاعاتی داده است؟.....
۴۴	آیا کامل تبریزی همان شمس تبریزی است؟.....
۴۶	شمس خود را درویش نامیده است یا...؟.....
۴۹	درویش: نام شمس در خطاب‌های مولانا.....
۴۹	آیا شمس با نام خط سوم از خود یاده کرده است؟.....
۵۰	کار و پیشه شمس چه بود؟.....
۵۱	پیران و استادان شمس چه کسانی بودند؟.....
۵۲	شمس چه زمانی وارد قونیه شد؟.....
۵۳	شمس پیش از ورود به قونیه کجا بود؟.....
۵۴	آیا شمس و مولانا پیش از آمدن به قونیه با هم آشنایی داشتند؟.....
۵۷	شمس چه تلقی و برداشتی از مولانا داشته است؟.....
۵۸	چگونه می‌توان توصیفات شمس از مولانا را دسته‌بندی کرد؟.....
۶۲	آیا شمس به مولانا توصیه‌هایی داشته و دستوراتی هم می‌داده است؟.....

- ۶۵..... آیا شمس مطالبی را برای مولانا تدریس و تقریر می کرد؟
- ۶۹..... آیا شمس از شیوه یادگیری و یاددهی مولانا انتقاد می کرده است؟
- ۷۱..... شمس پیر مولانا بود یا مولانا استاد شمس؟
- ۷۲..... چرا و چه زمانی شمس از قونیه غیبت نمود و چه موقع بازگشت؟
- ۷۳..... ماجرای ازدواج شمس در قونیه چه بوده است؟
- ۷۴..... چه زمانی شمس برای همیشه از قونیه غیبت کرده است؟
- ۷۸..... راز غیبت همیشگی شمس از قونیه چه بود؟
- ۷۹..... آیا شمس به کسی خرقه جانشینی داد؟
- ۸۲..... مزار شمس کجاست؟
- ۸۳..... ناقدان و مخالفان شمس چه کسانی هستند و انگیزه های آنان چیست؟
- ۸۴..... چه اتهام هایی بر شمس وارد می کنند؟
- ۸۵..... دلایل وانگیزه های طرح اتهام علیه شمس چیست؟
- ۸۵..... (۱) فقدان منابع جامع و معتبر درباره شمس
- ۸۵..... (۲) تکه پاره سازی جمله های شمس
- ۸۵..... (۳) وجود روایت های ساختگی درباره شمس
- ۸۶..... (۴) بی توجهی های علمی - اخلاقی در داوری
- ۸۶..... (۵) نادیده گیری مأموریت ویژه شمس در جهان
- ۸۷..... (۶) ناآشنایی با شیوه زیست درویشانه شمس
- ۸۷..... (۷) کم توجهی به ساختار زبان گفتاری
- ۸۷..... (۸) زمان پریشی در داوری
- ۸۸..... • از آنچه گفته شد چه نتایجی می توان گرفت؟

ماتیگان دوم: رازِ ننوشتن شمس

- ۹۱..... آیا نوشتار بر گفتار برتری دارد؟
- ۹۲..... چرا صوفیان و عارفان گرایش چندانی به نوشتن ندارند؟
- ۹۲..... آیا شمس سواد داشت و طریق درویشی را ضد با سواد می دانست؟
- ۹۹..... شمس چه دلایلی برای ننوشتن خود می آورد؟
- ۱۰۳..... سبک سخن گفتن شمس چگونه بوده است؟
- ۱۰۴..... خاستگاه سخن شمس کجا و مخاطبان او چه کسانی بوده اند؟
- ۱۰۶..... چرا شمس از مولانا خواست که کتاب دیگران را نخواند؟
- ۱۰۷..... آیا شمس نگران این نبود که پیامش به گوش جهانیان نرسد؟

- از آنچه گفته شد چه نتایجی می‌توان گرفت؟ ۱۰۹
- ماتیگان سوم: آنچه تو از من حاصل کنی ۱۱۲
- شمس در مقالات خرقه را در چند معنا به کار گرفته است؟ ۱۱۴
- چرا شمس سخنان خود را خرقهٔ صحبت نامیده است؟ ۱۱۶
- آیا شمس اصطلاح خرقهٔ صحبت را از کسی وام گرفته یا بر ساخته خود اوست؟ ۱۱۷
- شمس به چه کسانی خرقهٔ صحبت می‌داد؟ ۱۱۸
- شمس در برابر خواستهٔ مولانا برای دریافت خرقهٔ صحبت چه کرد؟ ۱۲۰
- سرانجام کارگاه خرقهٔ صحبت شمس در قونیه چه شد؟ ۱۲۰
- آیا مجموعه سخنان شمس نام‌های دیگری هم داشته است؟ ۱۲۱
- مقالات چه ویژگی‌هایی دارد؟ ۱۲۵
- آیا می‌توان افزوده‌ها به سخنان شمس را در مقالات باز یابی کرد؟ ۱۲۷
- چگونه می‌توان مطالب مقالات را دسته‌بندی کرد؟ ۱۲۹
- خواندن مقالات با چالش‌هایی روبه‌رو است، دلایل این چالش‌ها چیست؟ ۱۳۰
- هویت نامعلوم ناقلان و کاتبان چه تأثیری در اعتبار و فهم مقالات دارد؟ ۱۳۴
- از آنچه گفته شد چه نتایجی می‌توان گرفت؟ ۱۳۵
- ماتیگان چهارم: رسول آفتاب به طریق ترجمانی ۱۳۷
- نظر شمس دربارهٔ سخن گفتن مولانا چیست؟ ۱۳۹
- مولانا خاستگاه سخن خود را چگونه ارزیابی می‌کرد؟ ۱۴۲
- آیا خود مولانا به سخن‌گویی و شعرسرایی تمایل داشت یا از سر تکلیف شعر می‌سرود؟ ۱۴۴
- چرا با اینکه مولانا از شعر و شاعری بیزار بود، شعر می‌گفت؟ ۱۴۶
- مولانا، مأموریت سخن‌گویی از سوی شمس را در چند مرحله انجام داد؟ ۱۴۸
- از آنچه گفته شد چه نتیجه‌ای می‌توان گرفت؟ ۱۵۴
- ماتیگان پنجم: رویکرد چرخش فهمندگی (روش‌شناسی فهم مقالات) ۱۵۶
- در دانش هر منوتیک، هر متن چه تعریف و ویژگی‌هایی دارد؟ ۱۵۸
- در دیدگاه شمس متن چه معانی دارد؟ ۱۵۹
- آیا فکری که عارفان در آثار خود به کار برده‌اند با مفهوم فکر در فلسفه یکی است؟ ۱۶۰
- زبان و محتوای مقالات چه گفتمانی را نشان می‌دهد؟ ۱۶۲
- به‌کارگیری رویکرد هر منوتیکی چه کمکی در فهم مقالات می‌کند؟ ۱۶۳
- چه نوع رویکردهای هر منوتیکی وجود دارد؟ ۱۶۳

- ۱۶۸..... آیا فهمنده‌ای که شمس تصویر می‌کند با سوژه و دازاین تناسبی دارد؟
- ۱۷۲..... از دیدگاه شمس، فهمنده‌ای که روندهٔ ربوده است چه ویژگی‌هایی دارد؟
- ۱۷۳..... امکان‌های فهم برای یک متن عرفانی که بر روی فهمنده قابل گشودند کدامند؟
- ۱۷۵..... چرا از استعارهٔ چرخشت برای تشریح فهم عرفانی استفاده شده است؟
- ۱۷۶..... فهمنده چگونه وجودش شراب می‌شود؟
- ۱۷۷..... مراتب ناب فهم عرفانی که فهمنده در چرخشت فهمندگی در پی آن است چه ویژگی‌هایی دارد؟
- ۱۷۸..... فهمندگان معنوی متن چه ویژگی‌هایی دارند؟
- ۱۸۴..... سامانهٔ چرخشت فهمندگی چه اهدافی دارد؟
- ۱۸۵..... سامانهٔ چرخشت فهمندگی چه ارکان و سازوکاری دارد؟
- ۱۹۶..... آموزه‌های نظری مهم‌ترند یا عملی؟
- ۱۹۸..... با چه معیارهایی می‌توان اعتبار فهم حاصل شده را ارزیابی کرد؟
- ۲۰۰..... چه کسانی می‌توانند از مقالات، فهم درویشی داشته باشند؟
- ۲۰۲..... • از آنچه گفته شد چه نتیجه‌ای می‌توان گرفت؟

بخش (ب): تاروپودهای قبایی از آتش ۲۰۵.....

- ۲۰۷..... (۱) نیازمندی عاشق باش
- ۲۱۳..... (۲) پاسخ‌رهایی بخش بجو
- ۲۱۹..... (۳) نیمه‌شبان اشکی بیفشان
- ۲۳۰..... (۴) از عملگرایان خردگرا باش
- ۲۳۷..... (۵) سخن را تمام بشنو
- ۲۴۳..... (۶) خطاب بی کلام را دریاب
- ۲۵۰..... (۷) او را در همه چیز و همه جا ببین
- ۲۵۷..... (۸) از غم پرستان مباش
- ۲۶۴..... (۹) خلوتی در جمع حاصل کن
- ۲۶۹..... (۱۰) از بازار عشق آینه‌ای بخر
- ۲۷۵..... (۱۱) زشتی و بدی را مبین و مشنو
- ۲۸۳..... (۱۲) ارادهٔ آزاد خویش را ببین
- ۲۸۷..... (۱۳) هوالحق گو، نه انالحق
- ۲۹۴..... (۱۴) از خدا بشنو
- ۳۰۶..... (۱۵) از صادقان جز راستی نخواه
- ۳۱۰..... (۱۶) حجاب را بردار

فهرست ■ ۱۱

۳۱۴ از استیلای شب مه‌راس
۳۲۰ کتاب مجسم را بیاب
۳۲۶ از لطیفان قهار باش
۳۳۱ بازبانی رها سخن بگو
۳۳۶ یار مفروش
۳۴۲ دم به دم بگو به من چه!
۳۴۶ ایام را مبارک ساز
۳۵۰ دلت را مصفا کن
۳۵۵ با یگانگی خویش، اثباتش کن
۳۶۱ خلق را برهان
۳۶۶ خویش را شهره مکن
۳۷۱ میوه شیرین درخت تلخ باش
۳۷۵ ایمانت را نوبه نو کن
۳۸۰ هم‌رنگت را ببین
۳۸۶ رها شو از دوئی
۳۹۱ دستی بر آور بهر خدا
۳۹۷ از مستان هشیار باش
۴۰۲ از چاه خودی بالا بیا
۴۰۹ از شکستگان باش
۴۱۴ خودت را بشناس
۴۲۰ دیگری را هم بنده خدا بدان
۴۲۷ گرم شو و گرم کن
۴۳۳ کتاب خویش را بخوان
۴۳۸ درویش خوش کیش شو
۴۴۵ منابع و یادداشت‌ها

امرست که مستعد شوید و قابل شوید. این امر قدیم است، قائم به ذات خدا، ازلاً و ابداً، الا به گوش‌ها نمی‌رسد، زیرا گوش‌ها پرِ گِل است، و چشم‌ها پرِ گِل و آن کلام لطیف عظیم. این بنده را آفرید تا از آن حرف، سخن گوید و به صورت آورد، تا راه برند بدان. تا این سخن در دور من قایل شد، به هیچ دوری قایل نشده است. (۱:۷۵۱)

پیشگفتار

هر غوره‌ای نالان شده کای شمس تبریزی بیا
کز خامی و بی‌لذتی در خویشتن چغزیده‌ام

گاهی که ذهن خویش را دیرینه‌شناسانه^(۱) می‌کاوم تا بفهمم چگونه شمس در آسمان ضمیر من تابیدن گرفته است، به داستان‌های طوطی و بازرگان و موسی و شبان در کتاب‌های دبستان می‌رسم. در آن ایام، این دو داستان چنان مرا درباره‌ی زندگانی مولانای رومی^۱ کنجکاو کردند که به هرکسی می‌رسیدم درباره‌ی او می‌پرسیدم. یادم هست پدرم کارگری داشت به نام نامدار، که از پیروان آیین اهل حق^(۲) بود و ادعای رازدانی داشت. من او را دوست داشتم و مدام از او درباره‌ی مولانا و چیزهای عجیب و غریب سوال می‌پرسیدم. روزی از او پرسیدم: «مولانا در کدام مدرسه درس خوانده است؟» هنوز سال‌ها مانده بود تا از شمس بخوانم که:

۱. افلاکی از زبان تاجری نقل می‌کند که در بحرین ماهیگیری را دیده که گنجی داشته که آن را جانوری (عجب البحر = خداوند آب) به او داده است. آن جانور صید شده برای آزادی گفته است که: مولانا در قعر دریا به ماهیان، معانی و حقایق درس می‌دهد. ما محمدیانیم و مریدان حضرت مولانایم، به روان مقدس مولانا جلال‌الدین روم که اگر به من اجازه دهید می‌روم و برایتان گنج را می‌آورم. (۳:۳۶۹) یا در ماجرای آمدن شمس به قونیه از لقب حضرت مولانای روم (۳:۷۰۰) استفاده می‌کنم. افزون بر این داستان، در کتاب چهل مجلس نوشته علاءالدوله سمنانی - که اولین متن فارسی است و نام مولوی در آن آمده - از پیر بلخ به ملای رومی یاد شده است. بر این پایه غزل‌های که در آن رومی تخلص شده می‌تواند از آن مولانا باشد. نتیجه آن که نباید لقب رومی را ساخته‌های غربیان معاصر دانست.

مدرسه ما این است، این چهار دیوار گوشتی. مدرّسش بزرگ است، نمی گویم کیست؛ مُعیدش (استادیارش) دل است. حَدَّثَنِي قَلْبِي عَنْ رَبِّي. (حکایت می کند قلبم از خدایش) (۱:۲۶۴)^۱

نامدار همیشه در پاسخ به کنجکاوای های من حرف های شگفتی می زد. هنوز به یاد دارم که یک بار لابه لای صحبت هایش گفت: «طبق کلام مقدس یاری (دفتر)، مادر شمس تبریزی از خاکستر حلاج که در رود دجله ریخته اند، آبستن شده است...»^(۳)



نمی دانم چرا و چگونه بعدها در دوران تحصیل مقطع راهنمایی، شیفته آثار دکتر ناصرالدین صاحب الزمانی شدم. هر کتابی از او را می خریدم، هر چند گاهی نمی توانستم حتی عنوان آن ها را به درستی بفهمم. روزی در یکی از این کتاب ها، برگه تبلیغ کتاب خط سوم به چشمم خورد که قیمتش شاید حدود ۹ تومان بود. دو سه روز بعد با هدف پس انداز برای خرید این کتاب، قلکی تهیه کردم... چند ماه بعد که کتاب به دستم رسید دیدم حتی بسیاری از کلمات کتاب را نمی توانم درست بخوانم، اما چنان مسحور قطعه (تکه) مشهور به خط سوم - که روی جلد کتاب آمده بود - شدم که آن را روی دفترهای پاکنویس درس هایم می نوشتم. رفته رفته در همان عوالم نوجوانی، گاه و بی گاه که چشمم به این جمله رازآمیز می افتاد از خود می پرسیدم: «چگونه امکان دارد آدمی، آنچه را که می نویسد و می گوید نتواند بخواند یا بفهمد؟!» چند سالی گذشت تا اینکه سال آخر دبیرستان، مقالات شمس تبریزی تصحیح احمد خوشنویس را خریدم.^(۴) کتابی که بر جلد آن نقش کلاهی شگفت خودنمایی می کند^(۵) و هنوز در کتابخانه ام پیش چشم من است. بر صفحه اول کتاب، تاریخ خرید ۱۳۶۱/۲/۱۳ درج شده و زیر آن، نقاشی نیم رخ شمس را چسبانده ام و پایین تر، با خط سبز نوشته ام:

✓ هر چه خود را بیش پیدا کنم زحتم بیش شود، نتوانم چنان که مرا باید زیستن. (۱:۳۰۵)

✓ مرد آن است که عیب بر خود نهد. (۱:۲۱۱)

نزدیک این کتاب، تابلو نیم رخ شمس بر دیوار خانه نصب است و قطعه چوبی زیر آن. قطعه چوبی که جمله ای گرانقدر از شمس روی آن حک شده است: «آزادی، در بی آرزویی است.» این سه یادگار، مرا به روزگاری می برند که شمس در کنار نیچه^(۶)، بت شکن جهان درونی من بود...

۱. استاد کتاب آمد صابی و کتابی را بر صدر ملک بنشین تدریس ز اسماکن رو حلال است بر فضل و هنر خندیدن

۱. استاد خدا آمد بی واسطه صوفی را در مدرسه آدم با حق پوشدی محرم و رومی مدرسه احمد امی دیدی

مقالات: کمینگاه معانی پلنگ طبع^۱

من از گنجینه گرانقدر آثار ادبی و عرفانی ایران زمین، فقط بر کتاب‌های مقالات شمس و آثار مولانا تمرکز دارم. دلیل آن را اگر بخواهم بگویم، باید از زبان کازانتزاکیس بنویسم که: «من آدمی بوده‌ام در کشمکش و رنج و در جست‌وجوی نجات. می‌خواستم از تاریکی درونم رهایی یابم و به نور پیوندم.»^(۷) من هر چه در زندگی نظری و عملی خود پیش‌تر آمدم، راه‌هایی را در توجه بیشتر و تأمل در پیام‌های شمس و مولانا دیدم کم‌کم این حقیقت دردناک را بهتر دریافتم که:

عقدۀ را بگشاده گیر ای منتهی	عقدۀ سخت‌ست بر کیسه تھی
در گشاد عقدۀها گشتی تو پیر	عقدۀ چندی دگر بگشاده گیر
عمر در محمول و در موضوع رفت	بی‌بصیرت عمر در مسموع رفت
هر دلیلی بی‌نتیجه و بی‌اثر	باطل آمد در نتیجۀ خود نگر

سال‌هاست برای من سخنان این دو بنده حق، ترجان کلام دادار برین^۲ است و در نگاه آنان به دنبال نشان او می‌گردم:

اگر شرح خواهی ببین شمس تبریز چو او را ببینی تو او را بدانی

پس از کنجکاوای‌های آغازین ایام دبیرستان، در هم‌ریختگی و دشواری متن مقالات، رفته‌رفته باعث شد دیگر چندان به مقالات نپردازم و بیشتر بر مثنوی تمرکز کنم. هرازگاهی صفحاتی از مقالات را می‌خواندم و بعد اسیر این پرسش می‌شدم که: چرا پیر تبریز که به آن درجه از معرفت^۳ رسیده بود و می‌توانست بسیاری از گره‌های پیچیده عرفانی را بگشاید، به جای عملی‌گی^۴، قلم به دست نگرفت و چون دیگران رساله‌ای اندر مقامات معنوی ننوشت؟! او که می‌گفت:

آخر [مگر] تو نمی‌دانی هر سخنی که بگیرم، [می‌توانم] پیش برم و درست کنم؟! متکلم قوی است.
هیچ ضعف بر وی روا نیست. (۱:۲۲۵)

۱. آن معنی، پلنگ طبعی دارد. (۱:۳۳۲)

۲. نک: گردی در گردباد (سفرنامه حج) انتشارات صدای معاصر، از نگارنده

۳. اگر ربع مسکون جمله یک سو باشند و من به سویی، هر مشکل‌شان که باشد، همه را جواب دهم، و هیچ نگریم از گفتن، و سخن، نگردانم، و از شاخ به شاخ نجهم!... اهل این ربع مسکون، هر اشکال که گویند، جواب حاضر بیابند از ما، در هر چه ایشان را مشکل است. جواب، در جواب، قید در قید باشد سخن من، هر یکی سؤال را ده جواب و حجت [گوید] که در هیچ کتابی، مسطور نباشد به آن لطف، و به آن نمک. (۱:۱۸۶)

۴. سه روز به عملی‌گی رفتم، کس مرا نبرد، زیرا ضعیف بودم، همه را می‌بردند، و من آنجا ایستاده. (۱:۲۷۹)

آیا این عجیب نیست کسی چون شمس، به جای نوشتن کتاب عرفانی، بند شلوار می‌بافت؟! چه رازی در کارش بوده که گفته است:^(۸)

من عادت به نوشتن نداشته‌ام هرگز. سخن را چون نمی‌نویسم؛ در من می‌ماند و هر لحظه مرا روی دگر می‌دهد. (همان)

سال‌ها گذشت و برای این پرسش، پاسخ قانع‌کننده‌ای نیافتم، تا اینکه فهمیدم شمس تبریزی در جهان مأموریتی خاص داشته است. برای کسی مانند او بسیار ناممکن می‌نموده که احوالات خاص خود را از بیکرانه حقیقت روی پرده‌واژه‌ها به تماشای عام بگذارد و در چارچوب قواعد محدود زبانی، با جوینده راستین حقیقت سخن بگوید. هر چه جلوتر آمدم مقالات در نگاهم چونان دریایی شد که کف بر لب و همیشه طوفانی است، دریافتم که شنا در چنین دریایی، کاری آسان نیست. برخی جاها ژرفای این دریا به اندازه یک بند انگشت است و در جاهایی نیز قعرش ناپدید. این کتاب را می‌توان یک آبرمتن پنداشت که چند هزار متنک را در خویش دارد. فهم این آبرمتن - به دلیل ساختار و لایه‌بندی پیچیده‌اش - نیاز به مشارکت و همدلی خواننده دارد تا بتواند جمله‌ها را در پیوند با هم و در قالب یک کلیت ببیند. از قول بیدل دهلوی می‌توان گفت درک پیام شمس «فهم تند می‌خواهد» و به ناچار «دو چشم معنوی باید عروسان معانی را.» مقالات کتابی نیست که کسی آن را نوشته باشد، یا چون مثنوی دیگری آن را به رشته تحریر درآورده باشد، این کتاب بیشتر چونان خبرنگاره‌ای درباره احوال و اقوال شمس به روایت دیگران است. سخنان کسی است که مقید به نظم ذهنی خاص نبوده و خود را به امواج حال و اقتضای موقعیت سپرده است. گویا شمس این شیوه از بیان را به مولانا نیز منتقل کرده که رد آن در آثارش هویدا است. پیر بلخ می‌گوید: در خاطر من می‌آید که این آیت را تفسیر کنم اگر چه مناسب این مقال نیست اما در خاطر چنین می‌آید پس بگوییم تا برود. (۲:۴)

آیا نباید در این نکته تأمل کرد که چرا در بازه زمانی بیش از نیم قرن بعد از رفتن شمس (در زمان مولانا و حسام‌الدین چلبی و سلطان ولد) سخنان شمس مدون و مرتب نشود و از مجموع آن‌ها دست‌کم کتابی شبیه فیه‌ما‌فیه شکل نگرفت؟! شاید دلیل اصلی آن باشد که آن تقریرات مجلد شده فقط برای مولانا بوده، نه برای اینکه در دسترس همگان قرار گیرد. چرا امروز از آن مجلدات نشانی نیست؟... به نظر می‌آید شمس با سه گونه مخاطب زیر سخن گفته است:

۱. سحرگاه تقریر آن معنی می‌کردم. می‌گفت که تا این گوش بوده است هرگز این نشنیده است. (۱:۸۴۱)

• تا هفته‌ای تقریر می‌کردم، روشن و لطیف. (۱:۸۵۱)

• سخن از من می‌زاید موافق حال که دو مجلد همچنین نوشته است. (۱:۱۱۱)

الف) مولانا. ب) فرزندان مولانا و پاره‌ای از یاران نزدیک او. ج) عامه مردم

چنین واقعیت‌هایی ما را در شیوه استفاده از مقالات به تأمل و امی دارد تا از خود پرسیم که آیا با تصریح مولوی بر شیخوخیت مثنوی^۱، باز هم باید در جزئیات مقالات به عنوان کتابی برای سیر و سلوک، کندوکاو کرد؟ به نظر می‌آید شمس تمایلی نداشته که سخنان عرفانی اش بیرون از حلقه مخاطبان برگزیده نشر یابد:

این وصیت را یاد دارید که این سخن ما را بازگفتن نباشد. معامله کردن را شاید. هر چه [اتفاق] افتاد، همه از بازگفتن سخن ما افتاد. هیچ باز مگویید. اگر کسی [سخنی از من] بگوید، بگویید: سخنی شنیدیم خوش و جان‌افزا و لذیذ. [اگر پرسند] چه بود؟! [گویید] نتوانم بازگردانیدن. اگر تو را [سخن او] می‌باید، برو بشنو. چون بیاید، [آنگاه] من دانم، خواهم بگویم - اگر لایق آن باشد - [یا] نخواهم، نگویم. (۱:۷۴۳)

جورچین: استعاره‌ای برای توصیف مقالات

بیشتر نسخه‌های مقالات با قطعه‌ای درباره بی‌نیازی خداوند آغاز شده‌اند. در این قطعه ابعاد هستی‌شناسانه، انسان‌شناسانه، شناخت‌شناسانه و روش‌شناسانه عرفان تشریح می‌شود. شمس ابتدا به دو ساحتی بودن انسان (جسم و جان) اشاره می‌کند و سپس از یک وجود قدیم، یعنی خدای سرمدی (ازلی - ابدی)، سخن به میان می‌آورد؛ آنگاه بدون آوردن نامی از کلام و فلسفه - که نزد او به حقیقت راهی ندارند - به نقد روش‌های شناخت عرفانی و غیرعاشقانه و تعیین اعتبار منابع شناخت حقیقت می‌پردازد و در نهایت، رسیدن به نیاز ضرورت برای شناخت حقیقت اشاره می‌کند. پایان‌بندی نسخه‌های مختلف مقالات هم متفاوت است، لذا مطالب آمده در نسخه‌بدل‌های مقالات، ترتیب ویژه و فصل‌بندی خاصی نداشته و در هم ریخته‌اند. نگارنده مقالات را چونان کشکول و زنبیلی می‌داند که تکه‌های یک جورچین^۲ بی‌هیچ نظم خاصی در آن ریخته شده است. اگر این استعاره (تمثیل) را بپذیریم، می‌توان ویژگی‌های جورچین مقالات را بدین قرار برشمرد:

- بخش‌هایی از تکه‌ها و قطعات آن گم شده.
- تکه‌هایی از منابع دیگر، با قطعات این جورچین‌ها ترکیب شده.
- تکه‌هایی از این جورچین، ناقص و کمرنگ و پاره‌اند.
- تکه‌های جورچین اصلی، و ویژگی‌های (بوی) خاصی دارند که باید آن‌ها را از طریق آن ویژگی‌ها شناسایی کرد:

۱. بعد از ما، مثنوی شیخی کند و مرشد طالبان گردد و سابق و سابق ایشان باشد. (۲:۱۸۱)

۲. Jigsaw puzzle؛ نوعی بازی است که در آن بازیکن، قطعات کوچک از جنس مقوا یا چوب را در کنار هم می‌چیند تا تصویر

اولیه ساخته شود.

چه از قرآن بوی خدا می آید و از حدیث، بوی مصطفی می آید و از کلام ما، بوی ما می آید. (۱:۴۵۸)
از این بوی، سخن ما می آید، از آن سخن، بوی ما. (۱:۸۰۵)

– مشام جان باید با این بوی شمس آشنایی یابد تا با استشمام آن، بتوان قطعات ناساز مقالات را به واسطه آن بوی روح کلی شناسایی کرد. در این معنا مولانا به نیابت از شمس فرمان می دهد که به بوی نانی که به شما رسیده، جلو بروید:

بوی نانی که رسیده است بر آن بوی برو تا همان بوی دهد شرح تورا کاین نان چیست

البته باید توجه داشت که نباید خواست و سلیقه خود را معادل آن بو گرفت. با توجه به ویژگی های مذکور، برای در کنار هم نهادن این تکه ها باید فرض های زیر را در نظر داشت:

- ✓ این جورچین هرگز به طور مطلق کامل نخواهد شد، اما همچنان می تواند کامل تر شود.
- ✓ در هر تکه ای از جمله ها و عبارت ها، معانی ای نهفته است که پاره ای از آن ها خوانا و قابل فهم اند و پاره ای دیگر گنگ و مبهم.
- ✓ نمی توان به دلیل ویژگی های مقالات تمام قطعات آن را قاطعانه از شمس تبریزی دانست لذا ضمن توجه نقادانه به تمام کتاب، باید در استدلال و استنتاج احتیاط لازم صوری و محتوایی را انجام داد. (البته باید هشیار بود شمسی بر پایه تصورها و تخیل ها و خواسته های خود نسازیم، سپس بر آن مبنا به داوری درباره جملات مقالات بپردازیم. راه شناخت کلی چهره تعلیمی و شورانگیز شمس در آثار مولانا است و بر این پایه می توان گفت سخنان شمس می توانند مبنای عمل قرار گیرند.) قطعاتی که با معیار متابعت محمدی^۱ ناسازگاری مشخص دارند، نباید از شمس دانست.
- ✓ به قطعاتی از مقالات که در متون قبل از شمس عین آن ها آمده، باید به دیده تردید نگریست که از کیست.
- ✓ تصویری که سرانجام در این جورچین از شمس و حقیقت پیام او پدیدار می شود، طرح خرقه صحبتی پویاست که به اندازه قامت وجودی فهمنده آن است.

خرقه دوز صحبت

به نظر می رسد شمس – افزون بر آزمون های مشهور و به فرض درستی آن ها – مولانا را هنگام ورود به قونیه با دو پرسش جدی روبرو کرده است: نخست اینکه رابطه ما دو نفر بر چه مبنایی خواهد بود؟

۱. مولانا، در کمال تعجب در آثار خود اصطلاح متابعت محمدی را بازگو نکرده است. متابعت محمدی در نگاه شمس چونان شابلونی مدرج است که از چند و چون انجام واجبات دینی افراد معمولی، تا درجه مشابهت کردار و گفتار و اندیشه عارفان با پیامبر را با آن داوری می کند.

مرا می‌باید که ظاهر شود که زندگانی ما با هم به چه طریق است؟ برادری است و یاری؟ یا شیخی و مریدی؟ این خوشم نمی‌آید استادی و شاگردی؟ (۱:۶۸۶)

گویا پس از دریافت پاسخ پرسش اول، او پرسیده: «تواز من چه می‌خواهی؟» و مولانا به شمس گفته است: «فقر». مولانا در مثنوی، پاسخ شمس را به شیوه زیر بازگویی می‌کند:

فقر خواهی آن به صحبت قایمست	نه زبانت کار می‌آید نه دست
دانش آن راستاند جان ز جان	نه ز راه دفتر و نه از زبان
در دل سالک اگر هست آن رموز	رمزدانی نیست سالک راهنوز
تا دلش را شرح آن سازد ضیاء	پس الم نشرح بفرماید خدا

شمس پس از دریافت پاسخ‌های اطمینان‌بخش از مولانا، در جان او کارگاهی برپا کرد تا پارچه‌هایی از تار و پود معنا برای دوختن خرقه‌ای بر پایه و رنگ متابعت محمدی، بافته شوند:

آخر بنگر چه اشارت است! می‌گوید: او دوست است. آن درویش است. متابعت محمد (ص) آن است که او به معراج رفت، تو هم بروی در پی او، جهد کن تا قرارگاهی در دل حاصل کنی. (۱:۶۴۵)

مولانا به این پارچه‌بافی و خرقه‌دوزی شمس اشاره کرده است:

بافیده دست احد پیدا بُود پیدا بُود از صنعت جولا‌ه‌ای وز دست و وز ماکوی او

شمس نمونه‌ای از خرقه صحبت خویش را بر قامت مولانا دوخت تا بتواند بگوید:

چون گفتنی باشد بگویم و هر آینه اگر چه بعد هزار سال باشد، این سخن به آن کس برسد که من خواسته باشم. (۱:۶۸۱)

آیا منظور شمس از جمله‌ای که گذشت، انتشار کتابی با نامی خاص برای رساندن پیامش توسط مولانا بود، یا ساختن ظرفیتی برای انتقال باطنی معنا از طریق آثار مولانا؟ آنچه پس از شمس رخ داد بر این گواهی می‌دهد که پیر تبریز از پوشنده خرقه خویش خواسته است تا با تأمل در تکه‌های آن خرقه هزار میخ، چگونگی و فن برپایی خرقه‌دوزی را دریابد و برای همیشه تاریخ در اختیار دیگران قرار دهد. پیر قونیه، سال‌ها منتظر در پی انجام چنین مأموریتی، سر در گریبان برد تا آیین و راه و رسم برپایی کارگاه خرقه‌دوزی را در هر جا و هر زمان، برای هر کسی فراهم آورد. او سال‌ها در ذکر و فکر فرو رفت که چگونه می‌تواند کاری کند تا هر کسی در هر زمان و مکانی، بتواند به قدر همت خویش، خرقه‌ای به اندازه قامت خود بدوزد:

مانند ملوک کج اندر کف جولاهه
صدتار بریدی تادر تار دگر رفتی
آنچه پَنجَه سال بافیدی به هوش
زان نَسِیح خود بَعَلتانی پِیوش

زمان گذشت و بیش از یک دهه بعد از رفتن شمس، خواسته‌ای از زبان حسام‌الدین چلبی بیرون آمد که:
اگر چنان که... کتابی باشد تا در میان عالمیان یادگاری بماند، و مونس جان عاشقان و دردمندان گردد به
غایت مرحمت و عنایت خواهد بود. (۳:۷۴۰)

آری، دهان حسام‌الدین به نمایندگی از تمامی جویندگان و تشنگان شیر معانی، برای مکیدن جان
مولانا پدیدار شد:

این سخن شیر است در پستان جان
بی کِشنده خوش نمی‌گردد روان

بر پایه چنین خواسته‌ای، کارگاهی در طول چهارده سال برپا شد تا حاصل تأمل فراق‌آلود شمس بافته شود:

در کارگاه عشقت بی تو هر آنچ بافم
والله نه بود ماند والله نه تار ماند

مولانا از میراث گذشتگان گل پنبه معنا می‌چید و پارچه‌های خلاقانه می‌کرد و خرقة می‌دوخت (= سرایش
مثنوی معنوی) و به جهانیان اعلام می‌کرد اگر می‌خواهید خبری از شمس داشته باشید بدانید:

شمس شکرریز، مفخر تبریز
سفره کشیده تا بچریدش

مولانا که خرقة صحبت پوش بود، مثنوی را جانشین خود و شمس کرد و خرقة صحبت را بر دوش او
انداخت. این گونه مثنوی چونان پیری شد که باید عطشان، تمامی سخن او را نیشید. باری:

این است تمامی این سخن که تمامش نیست. (۱:۶۹)

مولانا لابه‌لای غزل‌ها، داستان‌ها و نیایش‌هایی... که سرود شرط پوشیدن خرقة صحبت را این‌گونه
بیان می‌کند:

خویش را عریان کن از فضل و فضول
تا کنند رحمت به تو هر دم نزول

چرایی نگارش کتاب حاضر

روزگاری پیش‌تر، استادی معنوی به نگارنده توصیه کرد که در پی سخنرانی و مقاله‌نویسی و تألیف کتاب
در حوزه عرفان نباش و فقط در پی تجربه حقایق عرفانی باش. او می‌گفت مشغول شدن به سخن، برای تو
حجاب بزرگی است. بر پایه این توصیه، از مطالعات ادبی دور شدم و مطالعاتم هر روز تخصصی‌تر شد تا
اینکه بازتاب‌های ادعاهای نادرست رمان کیمیا خاتون، مایه آن شد تا برای پاسخگویی به آن، مقالات^(۹)

را در دست گیرم. حاصل این دوران دهساله گشت و گذار در مقالات و آثار مولانا، ارائه چندین کتاب و سخنرانی و درس گفتار شد.^۱ نگارنده هیچگاه مقالات را قابل شرح نمی دانسته، اما گاه و بی گاه به مناسبتی تکه‌هایی از مقالات را برای خود شرحی می کرد. کتاب حاضر، به دلایل زیر، رفته رفته شکل گرفت:

۱) گزیده‌سازی از مقالات

شیخ عطار در مقدمه تذکرة الاولیاء درباره دلایل نگارش آن می نویسد: «آن که مرد چون این نوع سخن را شنود، زاد راه بی پایان ساختن گیرد. پس بر مقتضی این مقدمات، جمع کردن چنین سخن‌ها از جمله واجبات بود.» و از زبان جنید نقل می کند که: «مرید را چه فایده بود در این حکایات و روایات؟» و هم او می گوید: «سخن ایشان لشکری است از لشکرهای خدای عزوجل که بدان مرید را، اگر دل شکسته بود، قوی گردد و از آن لشکر مدد یابد.»^(۱)

پاره‌هایی از مقالات نیز برای من این گونه‌اند که عطار نقل کرده است. بر این باورم که شمس نمی خواست از سخن او متنی ادبی - هنری برای فریه‌سازی ذهن و خیال درست کنند، حتی به مجلس گویی نیز تن نداد، لذا هر خواهان سلوک الهی که می خواهد از ورای قرون با شمس هم صحبت شود، باید از خود بپرسد: با گسیختگی و پراکندگی ای که در مقالات هست، غیر از مسائل شخصی و خاطراتی که شمس بازگو کرده، آیا نکات معنایی ای نیز یافت می شود که مولانا در مثنوی و مکتوبات و فیه مافیه و دیوان شمس به آن‌ها اشاره نکرده باشد؟ چگونه می توان سخنان شمس را به صورت شبکه‌ای از مناسبات معنایی در پیوند با هم دید و فهمید؟ از حدود تقریبی ۷۵۸۱ جمله و گزاره‌ای که در مقالات^(۲) موجود است، برای تحول افکار و احوال و کردار، چه آموزه‌های نظری و عملی ای می توان فهم کرد؟ ...

برای پاسخ به این پرسش‌ها بر آن شدم تا خود را مخاطب مقالات قرار دهم و از کلام شمس، جُنگی (گزیده‌ای) فراهم آورم. در پایان این گزیده‌سازی بود که به این نتیجه رسیدم مقالات یک ابر متن است که می توان هر قطعه منسجم معنایی آن را یک متنک نامید.

۲) ترمیم و تصحیح چهره شمس

در سه دهه اخیر دورمان ادبی جذاب درباره شمس تبریزی در عرصه کتاب و نشر ایران مطرح شد. اولی کتاب کیمیا خاتون؛ داستانی از شبستان مولانا (نوشته سعیده قدس) بود و دیگری ملت عشق (نوشته الیف شافاک). این دو کتاب به رغم برخورداری از نوآوری تکنیکی، دستمایه آشفتگی داوری درباره پیر مولانا شدند. هر چند خیلی‌ها مدعی‌اند این رمان‌ها موجب آشنایی بیشتر مردم با شمس و مولانا شده‌اند، اما

۱. کتاب‌هایی با نام‌های: خاتون خاطره / ناله‌ای از نای نی / مقیم دل / کیمیا، پرورده حرم مولانا / گردی در گردباد اشمس در کسوف

شواهد نشان از غلبه ذهنیت‌های نادرست و بدآموزی‌های فراگیر دارد. گواه این سخن آن که بعد از انتشار چشمگیر این رمان‌ها، هیچ شور گسترده‌ای برای خواندن متون اصلی به چشم نمی‌آید. به قول مولانا:

بس کن و از حرف در معنی گریز چند معنی را ز حرفی می‌میزد
این مزیدن طفل بی‌دندان کند گر شما مردید نان را خود گزید

متأسفانه بسیاری متوجه این نکته نیستند که بین رمان تخیلی و متن مستند - که با رویکردهای پژوهشی به انجام رسیده - تفاوت هست. این خطا درباره شمس تبریزی نیز به شیوه‌ای فراگیر رخ داده است. کتاب اول تخریب شخصیت و زندگی شمس را هدف گرفت و دومی تعالیم او را به چهل قاعده ادبی غیردقیق فروکاست. نگارنده در کتاب کیمیا؛ پرورده حرم مولانا (نشر هر مس) رویکرد کتاب کیمیاخاتون را نقد کرد و در کتاب حاضر نیز کوشیده تا نشان دهد تعالیم شمس بسیار عمیق‌تر و فراتر و دقیق‌تر از آن است که بتوان شعاع دایره معرفت پیر تبریز را در قالب قواعدی چهل‌گانه و در تنگنای یک رمان محدود کرد. این قواعد زیبا می‌توانند الهام گرفته از یک شمس تبریزی تخیلی باشند. این قاعده‌ها برای کسی که برداشتی ساده و ادبی و رمانتیک از عرفان دارد، می‌توانند جذاب و مشغول‌ساز ذهن باشند، اما برای کسی که می‌خواهد حقیقت را از طریق شمس بشناسد و به سوی آن سلوک عملی کند، بسیاری از این قاعده‌ها نه تنها رهگشا و دقیق نیستند بلکه مایه دورسازی ذهن نیز می‌شوند:

همین معنی را توان در صورت دیگر گفتن الا مقلدان همین نقش را می‌گیرند، دشوار است با ایشان گفت، اکنون هم در این سخن را در مثال دیگر گویی نشنوند. (۱۰۲:۴)

می‌توان ظنین سخنی را که از شمس گذشت در تبیین اخلاق باور^۱ دید که گفته‌اند: «همیشه، همه جا، و برای هرکس خطاست که بر اساس قرائن ناکافی به چیزی معتقد شود.»^(۱۲) متأسفانه اکثر خوانندگان، شمسی را که زاینده تخیل رمان‌نویسان است واقعی تلقی کرده‌اند. البته باید پذیرفت انسان در قامت موجودی خیال‌ورز، مجاز است با تخیل خویش هر چیز را آن‌گونه که دوست دارد تصور کند، یا درباره هر شخصیت تاریخی هر نوع داوری خیالی داشته باشد. یک هنرمند می‌تواند رمان یا فیلمنامه‌ای خیال‌انگیز بنویسد و در آن به جای قهرمانان خودساخته خود بیندیشد، بگوید و عمل کند، اما در این میان می‌توان پرسش‌های اخلاقی‌ای مانند این را مطرح کرد که: آیا خیال‌ورزی، برخلاف واقعیت‌های مستند درباره کسانی که نزد دیگران مقدس و الگو هستند، مانند هر شخصیت تاریخی دیگری است؟ آیا خیال‌پردازی درباره بزرگان آیینی نباید محدود و متکی و مبتنی بر مستندات تاریخی باشد؟ آیا آزادی بیان به معنای نادیده گرفتن مرزهای ادب در ورود به حوزه قداست و شخصیت دیگران است؟ آیا آزادی بیان که یک حق

۱. این بحث توسط ویلیام کینگدن کلیفورد (William Kingdon Clifford)، ریاضی‌دان و فیلسوف کمبریجی مطرح شده است.

است باید از آن به هر گونه‌ای بهره گرفت؟ آیا این خلاف اخلاق پژوهش علمی نیست که نسبت‌هایی به کسانی بدهیم که هیچ سند دقیق و روشن و مستندی برای آن‌ها وجود ندارد؟ آیا می‌توانیم احترام و علاقه مردم به بزرگان معنوی تاریخ را مایه کسب نام و نان کرده و واقعیت تاریخی آنان را مخدوش کنیم؟ ... این پرسش‌ها از آن رو جدی هستند که بسیاری از خوانندگان معمولی با خواندن این نوع رمان‌ها تصویر ذهنی خود از شمس و مولانا را تکمیل و بر مبنای آن داوری، الهام‌گیری و الگوسازی می‌نمایند. باید باور داشته باشیم شمس، یک مافوق انسان نیست، بلکه انسانی مافوق است. او نیز بشری با تمام زیبایی‌ها و زشتی‌هایی ممکن است، پس او هم می‌تواند نقد شود، اما پرسش اساسی این است که چه گفتارها و کردارهایی از شمس و با چه معیارهایی قابل نقدند و چه کسانی صلاحیت نقد عالمانه و منصفانه و عارفانه او را دارند؟ آیا با از بر بودن چند بیت شعر و بازگویی مقداری مفاهیم فلسفی عاریتی، صلاحیت نقدی ژرف‌گرا از شمس فراهم می‌آید؟ آیا می‌شود مشت‌سختان حاشیه‌ای برآمده از گزیده‌کاری بر متون عرفانی را نقد نامید؟! به‌راستی باید درباره شمس تبریزی چه اطلاعات و آگاهی‌هایی داشت تا بتوان روح پیامش را درک کرد و جلوه‌ای از بشارتی را که او یافته، دریافت کرد؟ آن کس که در این هنگامه شریخیز دوران پست‌مدرن دلش مالا مال شک است، چگونه می‌تواند پرتوی از مژده شمس را دریافت کرده و بعد آن را فهم و تجربه و نقد کند و در نقد خویش به آنجا برسد که مبنای نظری موضع او درست بوده است یا نه؟

زان حال‌ها بگو که هنوز آن نیامده‌ست چون خوی صوفیان نبود ذکر مامضی

۳) تعیین نسبت میان مقالات و آثار مولانا پس از شمس

سال‌ها این پرسش‌گریبان نگارنده را گرفته بود که: آیا می‌توان نکته‌های برجسته و متفاوتی را در مقالات یافت که مولانا در آثار خود نیآورده و به‌گونه‌ای به آن‌ها اشاره نکرده باشد؟ (البته در مواردی مانند اصطلاح مهم متابعت محمدی، باید توجه داشت که مولانا این اصطلاح را تکرار نمی‌کند، اما معنای آن را به شیوه‌های گوناگون بیان می‌کند.)

نویسنده در پایان نگارش این کتاب، به این نتیجه کلی رسید که غیر از خاطرات و حوادث و داوری‌هایی که شمس درباره خود و دیگران مطرح کرده، نکته معنایی جدی و برجسته‌ای در مقالات وجود ندارد که مولانا در مثنوی، فیه‌مافیه یا دیوان شمس آن را ارائه نکرده باشد. لذا به رغم خاستگاه و اهمیت لفظی و معنوی‌ای که مقالات برای فهم پیام مولانا دارد، سالکان طریق حق (نه پژوهشگران ادبی) نیازی ندارند به مقالات به عنوان یک رهنامه سلوکی نگاه کنند و آن را در عرض آثار مولانا قرار داده و در دشواری‌های ناگشودنی آن گرفتار شوند. شمس، رازی را مطرح کرده است:

اکنون تو وعظ می‌گویی، تحقیق ترایی، همان معنی از ما، از تو می‌زاید بی‌قصد تو، در می‌گذرد و ترا بر آن وقوفی نی. (۱:۳۳۸)

مولانا به ما اطمینان می‌دهد که این صدای شمس است که از حلقوم شیخ مشنوی بیرون می‌آید.^۱ صدایی که باید برای شنیدن آن مو به مو گوش شد.^۲ در این شنود است که می‌توان موقعیت درویشی خویش را فهمید و با دمیدن «روح نودر تن حرف‌های کهن»^۳ این شیخ تازه‌گو، از درویشان درپیش و خوش‌کیش روزگار شد.

۴) توسعه بهره‌گیری کاربردی از کلام شمس

مقالات، کتابی صوفیانه برای ارشاد مریدان نیست که بتوان با آن مانند یک متن دستورا‌عمل و آداب برای سلوک برخورد کرد. این کتاب مجموعه سخنانی منسوب، مبهم و گسسته است که استادی به شاگردی خاص گفته و تقریر کرده است. نگارنده مشاهده می‌کند که پاره‌ای از تشنگان معناجو بر این کتاب تمرکز کرده و در آن به دنبال پاسخ پرسش‌های نظری و راهکارهای جزیی برای مسائل امروزی خود می‌گردند. شمس در گفتگویی با مولانا قضاوت مثبت او را نقد و روشنگری می‌کند:

با این همه فضل و دانش، او کافر باشد و تو مسلمان. آن سخنش زهر است، اگر به گوش مسلمانی این سخن او فرو رود پانصد حدیث پیغمبر اسلام سودش نکند، دیگر قبول نکند، مگر کسی که با قوتی به نوعی دیگر بگوید، بشنود. (۱:۸۱۸)

توجه ره‌جویانه به مقالات، روز به روز مایه آشفته‌گی و سرگردانی بیشتر می‌شود و به نتایج مشخص نظری و عملی نمی‌رسد. این به نوع دیگر گفتن، چالش مهم هر فهمنده و سخنگوی امروزی است. شمس در توضیح صحبت کردن خود، که گزارش فهم اوست، می‌گوید:

اگر صحبت خواستمی کردن، همه دقایق لفظی و معاملتی را بدیدم. (۱:۲۲۰)

می‌توان تفکیک بالا را با توجه به سخن هانس گنورگ گادامر (Hans Georg Gadamer)^(۱۳) بهتر فهمید. او می‌گوید فهم، از سنخ بازتولید نیست بلکه فعالیتی تولیدی است. هرمنوتیکی^۴ که فهم را بازتولید معنای اصلی می‌داند به معنایی مُرده چنگ زده است. پل ریکور (Paul Ricoeur)^(۱۴) نیز می‌گوید که شارح باید

۱. چه نزدیک است جان تو به جانم که هر چیزی که اندیشی بدانم
۲. این شنیدی موبه‌موبت گوش باد آب حیوان‌ست خوردی نوش باد
۳. آب حیوان خوان مخوان این را سخن روح نو بین در تن حرف کهن

۴. اصطلاح Hermeneutics ریشه در واژه‌های یونانی hermeneuein، به معنای تفسیر کردن و hermeneia به معنای تفسیر دارد. کلمه یونانی hermeios اشاره به کاهنی است که پیشگوی معبد دلفی بود. این کلمه و فعل متداول‌تر هرمنیونین (hermeneuein) و اسم هرمنیا (hermeneia) به نام خدای پیام‌آور hermes باز می‌گشت. نام هرمس با وظیفه تبدیل آنچه ورای فهم بشر به صورتی که انسان قادر به درک آن باشد پیوند یافت و بدین‌سان، ریخت‌های گوناگون این کلمه به معنای به فهم درآوردن چیزی یا موقعیتی است که نامفهوم باشد. دکتر فردید هرمنوتیک را زندآگاهی ترجمه کرده است.

به دنبال به تصاحب متن و برقراری نسبت آن با زمان حال باشد. بر این پایه باید در پی آن بود تا آموزه‌هایی از سخنان شمس استخراج کرد. آموزه‌هایی که بتوان آن‌ها را به قدر ظرفیت خود برای تعالی نظری و عملی زندگی به کار گرفت. مولانا پیوند تنگاتنگ و غیرقابل تفکیک آموزه‌های لفظی و عملی را در بیت زیر به خوبی نشان داده است:

علم آموزی طریقتش قولی است حرفت آموزی طریقتش فعلی است

البته فهم عرفانی مراتبی عالی دارد که بازتاب عمل و تجربه آموزه‌های نظری و عملی هستند:
سخن که از دهان آید هیچ نبود الا از عمل و معامله. (۱:۳۱۲)

اهداف، ساختار و رویکردشناسی کتاب

کتاب حاضر با هدف شناخت شمس و بینش درویشی او و ارائه رویکردی برای فهم سخنانش و همچنین شرح قطعاتی از مقالات، در دو بخش کلی تدوین شده است:

بخش (الف) آفتابی ز مشرق‌ها برون

نگارنده پیش از شروع نگارش، برای چگونگی تدوین مطالب، قبل از شرح قطعات بررسی‌هایی به عمل آورد و سرانجام به این نتیجه رسید که از روش خود شمس الهام بگیرد. او می‌گوید:

دی خیالِ تو را پیش نیشاندم، مُناظره می‌کردم که: «چرا جواب این‌ها را نمی‌گویی آشکارا و معین؟» خیالت گفت که: «شرم می‌دارم از ایشان، و نیز نمی‌خواهم که پرنجند.» من جواب می‌گفتم... مُناظره دراز شد. چه ماند که نگفتیم؟! نی، خود چه بود که گفتیم؟ خود، هیچ نگفتیم. یعنی نسبت به گفته‌های ناقصان، همه گفتیم، و نسبت به گفتِ خویش، هیچ نگفتیم. (۱:۱۸۷)

گویی مولانا نیز به همین روش مناظره‌ای شمس توجه داشته است:

یکی می‌گفت: که مولانا سخن نمی‌فرماید. گفتم: آخر این شخص را نزد من، خیال من آورد. این خیال من با وی سخن نگفت که چونی یا چگونه‌ای؟ بی‌سخن، خیال، او را اینجا جذب کرد. اگر حقیقت من او را بی‌سخن جذب کند و جای دیگر برد چه عجب باشد؟ (۴:۳۲)

نویسنده بر پایه آنچه گفته شد به جای فصل‌بندی‌های معمول، مطالب مورد نظر خود را - که پاسخ او به پرسش‌هایی است که طی سالیان برایش مطرح بوده یا از او پرسیده‌اند در قالب پنج ماتیکان^۱ مدون

۱. ماتیکان واژه‌ای پهلوی می‌باشد که با مایه و مواد هم‌ریشه است. ماتیکان در گذشته برای نام کتاب‌هایی به کار می‌رفته است که در آن‌ها به سؤالاتی پاسخ داده شده یا مسایلی در آن کتاب‌ها حل می‌شده است. مانند: «ماتیکان مینوی خرد»، ←

نموده است. در این ماتیکان‌ها تلاش شده تا دربارهٔ ویژگی‌های کلی زندگی شمس و رابطهٔ او با مولانا، ویژگی‌ها، محتوا و ساختار مقالات، مفهوم خرقة صحبت بحث شود.

مقالات به دلایل گوناگونی مانند ماهیت و ساختار خاص، و همچنین وجود آثار مولانا، نیازمند رویکردی ویژه برای فهم است تا امکان فهم نظاممندتر، سامان‌یافته‌تر و نزدیک‌تر سخنان شمس در گفتمان درویشی فراهم آید و بتوان از این راه به نقد، تکمیل، اصلاح و بهبود و توسعهٔ فهم کاربردی مقالات کمک کرد:

چون [شخص] قابل سخن نیابد سخن، به خانهٔ خود رود، سر از بام فرو کند. اگر قابل آن سخن باشد سخن غیر را چون عاجز می‌آید از جواب گفتن. (۱:۱۴۲)

در ماتیکان پنجم این بخش، رویکرد (روش)‌شناسی ویژه‌ای برای فهم مقالات مطرح شده است.

بخش (ب) تاروپودهای قبایی از آتش

گویندهٔ پاره‌ای از جمله‌های نامأنوس و مشکوک در نسخه‌هایی از مقالات نامشخص است و معلوم نیست با چه هدفی گفته شده‌اند و کاتبان ناشناخته چرا آن‌ها را ثبت کرده‌اند. این جمله‌ها گاهی چنان براساس عرف اخلاقی روزگار ما ناپسند، پیش پا افتاده، بی‌ارزش و معمولی‌اند که نیاز به هیچ توجه و شرحی ندارند. معلوم نیست این جمله‌های درهم ریخته و ساده را که بی‌نیاز از توضیح هستند، کدامین کاتبان ناشناخته و با چه انگیزه‌ای ثبت کرده‌اند؛ لذا می‌توان گفت شرح کامل و متوالی تمام آنچه در کتابی به نام مقالات آمده توجیه و ضرورت منطقی ندارد. بر این پایه در این بخش از کتاب، چهل قطعه (تکه) مهم و مؤثر از مقالات بنا به معیارهایی که شرح آن‌ها خواهد آمد برگزیده شده‌اند. می‌توان در صورت فهم این قطعه‌ها، آموزه‌هایی از آن‌ها را با رویکردی ویژه - که در این کتاب ارائه شده است - استنباط و استخراج کرد، آموزه‌هایی که پاسخی نظری و روشی عملی به فهمنده ارائه دهند. این آموزه‌ها امکان آن را فراهم می‌آورند تا با آن‌ها بتوان به خویشتن، جهان و جهانیان از زاویه‌ای دیگر نگریست و در جهت اصلاح و بهبود گفتار و کردار خود و دیگران عمل کرد. مولانا جریان نواندیشی را به زیبایی در ابیاتی بیان می‌کند:

ور بگیری نکتهٔ بکری لطیف بعد درکت گشت بی‌ذوق و کثیف

→ «ماتیکان گجستک ابالیش»، «ماتیکان هزار دادستان»، «ماتیکان شترنگ» و «ماتیکان یوشت فریان»... لذا با توجه به اینکه در بخش (الف) هدف اصلی، حل ابهام‌هایی دربارهٔ شمس و سخنان او بود، به جای واژهٔ فصل از ماتیکان استفاده شد. نگارنده اگر جسارت به ساحت شمس نمی‌دانست، برای نامگذاری‌ها در بخش اول کتاب تمایل داشت به جای ماتیکان، از اصطلاح مناظره و گفت‌وگو استفاده کند، اما در ادب صوفیان گفت‌وگو شأن والاتری دارد:

جمله سؤال و جواب زوست منم چون رباب می‌زندم او شتاب زخمه که یعنی بنال
یک دم بانگ نجات یک دم آواز مات می‌زند آن خوش‌صفت بر من و بر وصف حال

چیز دیگر گو به جز آن ای عضد	که من این را بس شنیدم کهنه شد
باز فردا زان شوی سیر و نفیر	چیز دیگر تازه و نو گفته گیر
هر حدیثی کهنه پشت نو شود	دفع علت کن، چو علت، خوشود
بشکفاند کهنه صد خوشه ز گو	تا که از کهنه برآرد برگ نو

نکته‌ها

۱. در کتاب به بحث هرمنوتیک و ادوار آن اشاره‌های مختصری شده، لذا خوانندگان علاقه‌مند باید به منابع اصلی و تخصصی مراجعه نمایند.
۲. بسیاری از قطعات مقالات به دلیل اینکه مضامین چندگانه‌ای را در بر می‌گیرند قابلیت آن را دارند که در زیر عنوان‌های گوناگون دسته‌بندی شوند. نگارنده برای جلوگیری از تکرار، تلاش کرده هر قطعه را در جای مرتبط با خود به‌کار گیرد، هر چند انتظار دارد خواننده فهمیم با در نظر داشتن مفاهیم، مطالب گوناگون را به هم پیوند دهد و با ایجاد نظامی از متن‌ها و دگرمتن‌ها درک خود را کامل‌تر کند.
۳. در بخش (ب) قطعاتی از مقالات برگزیده شده که در آن‌ها دیدگاهی خاص از شمس نهفته است، دیدگاهی که می‌تواند بیانگر کلیات جهان‌بینی و انسان‌نگری و خودشناسی او باشد. (جملاتی که در آن‌ها شمس به عنوان فاعل اول شخص مفرد، سخن یا داستانی گفته و موضع‌گیری کرده، (جز چند مورد) انتخاب نشده‌اند. این نوع قطعات را می‌توان در کتاب شمس در کسوف، تألیف نگارنده یافت.)^۱
۴. می‌توان با توجه به سطح بندی چهارگانه فهم‌های عبارتی، اشارتی، لطائفی و حقایقی که در ماتیکان پنجم شرح شده، پاره از فهمک‌های نگارنده را عبارتی و پاره‌ای دیگر را در سطوح اولیه اشارتی دانست.
۵. شیوه و عادت بسیاری از پیشینیان این بوده که پسوند حرف ک را برای کوچک سازی و عاطفی کردن، به بسیاری از کلمات می‌افزوده‌اند کلام شمس و مولانا نیز خالی از این شیوه نیست. نگارنده نیز از این شیوه بهره برده و برای اعتراف به ناچیزی آنچه دریافته و فهمی که برای او رخ داده، اصطلاحاتی مانند: شرحک و فهمک و... را مطرح کرده است. البته دیگران در صورت بهره‌گیری از رویکرد پیشنهادی، می‌توانند از آوردن پسوند ک بر سر این اصطلاحات خودداری کنند.
۶. نگارنده آموزه‌های استنباطی خود از فهمی که برای او حاصل شده را آموزک نامیده است، تا بر این نکته تأکید کند که آموزک‌هایش حاصل موقعیت هرمنوتیکی نه چندان عالی اوست. بیشتر این آموزک‌ها به شیوه تجویزی و پرهیزی بیان شده‌اند که از خودمخاطب‌گری (خودواگویی) نگارنده حکایت می‌کنند. لازم به ذکر است بر اساس دستور تاریخی زبان فارسی دوره میانه و الگوی کلماتی مثل نامه و بنده به

۱. این کتاب در انتشارات معین به چاپ رسیده و دربرگیرنده دفاعیاتی از شمس در برابر اتهاماتی است که بر او وارد کرده‌اند.

- شکل نامک و بندک، نگارنده به رغم مشورت‌ها در نهایت به جمع‌بندی قطعی نرسید که آموزگک درست است یا آموزک؛ در نتیجه با توجه به سادگی و نو بودن واژه آموزه در زبان فارسی، از آموزک استفاده کرد.
۷. هر خواننده‌ای می‌تواند بر پایه فهمی که برای او حاصل می‌شود آموزه‌های جدیدی را در تأمل و تجربه خود دریابد، لذا در انتهای آموزک‌های مطرح شده، قسمتی به نام آموزه‌های استنباطی خواننده پیش‌بینی شده تا هر کسی بتواند آموزه‌های دریافتی خود را بنویسد و بدینگونه در تکامل این کتاب سهمی فعال به عهده گیرد.
۸. کلمات داخل [] در متن‌های نقل شده، افزوده نگارنده هستند. این کلمات با هدف خوانش و فهم بهتر جمله‌ها برای ناآشنایان با صورت‌های زبانی کهن و جبران پاره‌ای از افتادگی‌های احتمالی آورده شده‌اند. کوشش شده تا از کلمات و جملاتی بهره گرفته شود که در زبان آن دوران رواج داشته و با ساختار کلام شمس هم سازگاری نسبی داشته باشند.
۹. واژه‌های درون () معناهای پیشنهادی برای کلمات قبل از پرانتز هستند.
۱۰. کلماتی که داخل (=) آمده‌اند، به معنای بیان منظور برای کلمات قبل از پرانتز می‌باشند.
۱۱. اعراب‌گذاری و ترجمه آیات و احادیث و جمله‌های عربی از نگارنده و در { } آمده‌اند. (با توجه به اینکه اهل سنت فقط از پیغمبر نقل حدیث می‌کنند لذا تمامی احادیث از پیامبر است. باید توجه کرد که نزد شیعیان، بسیاری از این احادیث به امامان منسوب شده است.)
۱۲. بسیاری از واژگان، اصطلاح‌ها، تمثیل‌ها و استدلال‌های مولانا بازگویی تعالیم شمس هستند، لذا در بخش (ب) به پاره‌ای از بازتاب‌های اندیشه شمس در آثار مولانا اشاره شده و دامنه بررسی، گسترش چندانی نیافته است. (البته مشخص نیست چه مقدار از مفاهیم آمده در مثنوی که در مقالات نیست سخنانی از شمس باشد که ثبت نشده‌اند، سخنانی که در خلوت او به مولانا گفته و در حافظه پیر بلخ بوده‌اند.
۱۳. از ابتدای نگارش کتاب تا دقایق آخر کار، این پرسش نگارنده را رها نکرد که مطالب برگزیده در بخش (ب) چگونه باید مدون و مرتب شوند. آیا بهتر است قطعات بر پایه شماره صفحات آن‌ها در مقالات مرتب شوند، یا برای آن‌ها طبقه‌بندی جدیدی طراحی شود، یا باید آن‌ها را بر اساس طبقه‌بندی برگرفته از آثار دیگری مانند هفت شهر عشق یا صد میدان و... مرتب کرد؟ هر یک از این شیوه‌ها نزد نگارنده قوت‌ها و ضعف‌هایی داشت، تا اینکه سرانجام به این نتیجه رسید چینی‌ها ناخواسته‌ای که به وجود آمده شاید بهترین حالت ممکن باشد. چینی‌ها شبیه خود مقالات که به نظر اتفاقی و بی‌هیچ نظم خاصی شکل گرفته است.

۱. مفخر تبریزیان، شمس حق و جان بیا
 • سخن‌بخش زبان من چو باشد شمس تبریزی
 • ای شمس حق تبریز در گفتم کشیدی
 • شمس تبریز جو روان کن

بلکه صدای تو است این همه گفتار من
 تو خامش تا زبان‌ها خود چو دل جناب من باشد
 روزی دو در خموشی، دم در کشید باید
 گردان کن سنگ آسیا را

۱۴. روش‌های گوناگونی مانند APA و...، برای ذکر منابع و مآخذ مطرح است که در نگارش کتاب‌های دانشگاهی از آن‌ها استفاده می‌شود. نگارنده برای جلوگیری از تکرار چشم‌آزار نام کتاب‌های استفاده شده، از روش زیر استفاده کرده است:

در انتهای مطالب نقل شده از کتاب‌های اصلی آمده در زیر، پرانتزی باز می‌شود برای درج شماره نام کتاب و صفحه آن. برای مثال (۱:۴۵)؛ عدد سمت چپ، اشاره به شماره منبع دارد و عدد سمت راست، صفحه موردنظر را نشان می‌دهد. منابع اصلی استفاده شده در کتاب به شیوه زیر رمزگذاری شده‌اند:

- (۱) تبریزی، شمس (۱۳۹۵) مقالات، تصحیح محمدعلی موحد، انتشارات خوارزمی.
- (۲) سپهسالار، فریدون احمد، (۱۳۹۱) رساله در مناقب خداوندگار، تصحیح افشین وفایی، انتشارات سخن
- (۳) افلاکی العارفی، شمس‌الدین احمد (۱۳۷۵) مناقب العارفین، تصحیح تحسین یازجی، دنیای کتاب.
- (۴) مولوی، جلال‌الدین (۱۳۶۲) فیه مافیة، تصحیح توفیق سبحانی، انتشارات پارسه

- ۱۵. شماره‌های داخل () در هر صفحه، شماره منابع و یادداشت‌های پایان کتاب است.
- ۱۶. نگارنده سعی کرده در مواردی مهم به اختلاف بین نسخه‌های مقالات توجه کند.
- ۱۷. تمام اشعاری که نام شاعر آن‌ها در متن مشخص نشده از مولانا است. شماره دفترها و ابیات نقل شده از مثنوی و دیوان شمس ذکر نشده‌اند، زیرا به راحتی در جست‌وجوی اینترنتی قابل ردیابی هستند.
- ۱۸. در مواردی که نگارنده با علائم سجاوندی جمله‌های نقل شده از منابع اصلی موافق نبوده، آن‌ها را دگرگون کرده است؛ مانند: تبدیل نقطه به ویرگول و نقطه به علامت سؤال و... که مسئولیت آن‌ها با بنده است.
- ۱۹. چنانچه مطلب نقل شده‌ای از منبعی در دو صفحه پی در پی بوده، تنها شماره صفحه نخست ذکر شده است.

۲۰. برای هر کدام از مطالب آمده در ماتیکان‌های بخش (الف)، امکان اشاره و آوردن ده‌ها ارجاع و نکته جدید وجود داشت اما برای رعایت اختصار، به امید پیگیری خوانندگان در منابع دیگر، از این کار پرهیز شد.

۲۱. پاره‌ای از تکرارها و نقل از منابع، به اقتضای پرسش‌ها بوده است.

۲۲. قصد از نقد و داوری‌هایی که در باره پاره‌ای از فعالیت‌هایی که به نام عرفان مدرن در سطح جامعه انجام می‌گیرد اصلاح و بهبود است و تخریب شخصیت حقیقی یا حقوقی خاصی در میان نبوده است.

سخن آخر

نگارنده با حسرت بسیار خود را فهمنده‌ای پاکباز و نیازمند - آن گونه که شمس تصویر کرده - نمی‌داند،

حتی خود را شارح موفق در گره‌گشایی از رازهای ادبی قطعات شمس نیز نمی‌داند. او آگاه است که:

چراغی آورده در پیش آفتاب که آفتاب را با این چراغ می‌بینم حاشا اگر چراغ نیاوری آفتاب خود را بنماید
چه حاجت چراغ است. (۴:۳۲)

هر چه هست نگارنده خود را یکی از مشتاقانی می‌داند که با نگارش این نوشتار - که چونان کوزهٔ آب آن اعرابی^۱ می‌نماید - خواسته است تا به آن خورشید جان‌افزا، ادای دین و سلامی کند.^۲ ادای دینی به خاطر دستگیری‌هایی که او و شاگردش در فراز و فرودهای زندگی اش داشته‌اند. به قول اقبال لاهوری:

نکته‌ها از پیر روم آموختم خویش را در حرف او و سوختم

نویسنده در چند و چون نگارش این کتاب هر چه پیش‌تر رفت سرنوشت ایکاروس^۳ و ذوب شدن او را بهتر فهمید و جملهٔ خلیل جبران دربارهٔ کتاب پیامبر را عمیق‌تر درک کرد که: «وقتی کتاب پیامبر را می‌نوشتم، این کتاب نیز مرا می‌نوشت.» در پیچاپیچ ناشناختگی‌های باطنی کلام شمس، مدام این سخن سپهری در ذهن نگارنده موج می‌خورد که: «هیچ ماهی هرگز هزار و یک‌گره رودخانه را نگشود.» او در پایان کتاب دریافت که به‌راستی اگر آدمی با روح سخن راستین شمس اندکی انس گیرد، رهایی از آن امکان‌پذیر نیست، زیرا دام حقیقت برای صید جان‌های بی‌قرار است، خُمی است که راه به دریای حقیقت دارد، هر چند این دام دریده و این خم شکسته است. به قول مولانا:

هر که او ماهی نباشد جوید او پایان آب هر که او ماهی بود کی فکرت پایان کند

بی‌تردید در نگارش هر کتابی سخن شیخ احمد جام (ژنده پیل) رخ می‌نماید که: «هر که کتابی سازد یا چیزی بر جایی نویسد، لابد در دل کند که این سخن قومی فرا ستانند، و قومی رد کنند، و اگر نه چنین کند رنجور گردد، و در جمله کارها چنین است. حق و باطل از هر نوعی که باشد، قومی فرا ستانند و قومی رد کنند، پس دل از گفتِ مردمان فارغ می‌باید داشت، و حق می‌باید گفت آنچه دانی، تا رستگار باشی.»^۴ باری، این حقیر امیدوار است در این جوشش و کوشش برای عجب‌دانی،^۴ نسیم شکوفاگر کلام شمس بر

۱. هدیه بردن عرب سبوی آب باران از میان بادیه سوی بغداد در دفتر اول مثنوی.

۲. برو ای راه ره‌پیما بدان خورشید جان‌افزا از این مجنون پرسودا بیر آنجا سلامی را

۳. Icarus؛ اسطورهٔ یونانی، پسر دایداالوس مخترع هزارتو بود. او به همراه پدر تصمیم گرفت از زندان مینوس به کرت بگریزد. پدرش برای او بال‌هایی از جنس موم و پر ساخت تا با آن‌ها بگریزد. پدر به او توصیه نمود تا از تکبر و از خود راضی بودن بپرهیزد و پس از آن از پرواز در ارتفاع خیلی پایین و خیلی بالا دوری کند. با این وجود او به توصیهٔ پدر گوش نکرد و به خورشید نزدیک شد، موم‌ها آب و بال‌ها جدا گشت و به دریا افتاد.

۴. شمس تبریز، همتی می‌دار تا شوم در تو من عجب‌دان‌تر

غنچه دل او وزیده^۱ باشد و حاصل کارش مصداق آن تذکر مولانا نباشد که:

هر چه گویی ای دم هستی از آن پرده دیگر بروستی بدان

نویسنده راضی به چاپ این کتاب شد، وقتی بارهای بار قول عماد کاتب را تجربه کرد که: «هیچ کس کتابی نمی‌نویسد الا که چون روز دیگر در آن بنگرد گوید اگر فلان سخن چنان بودی بهتر گشتی و اگر فلان کلمه بر آن افزوده شدی نیک‌تر آمدی.» صاحب این قلم هر گاه در فهم مطالب مایوس می‌شد کلام مولانا به گوشش می‌آمد که:

نه قبول اندیش نه رد ای غلام امر را و نهی را می‌بین مدام

امیدوارم حاصل کار این ناچیز آن شده باشد که روح نظاره‌گر شمس تبریزی عتاب‌آلود نگوید:

آن شاگردک ما، آن نیم‌کارک حجاب اوست. (۱:۹۵)

و وای بر ما اگر نفهمیده باشیم که:

کارک، اینجا (= دنیا)، راست می‌باید کرد. (۱:۶۶۵)

سپاس‌ها

بر خود لازم می‌دانم از استاد میرجلال‌الدین کزازی به خاطر جرئت‌افزایی‌اش به نگارنده در ورود به این وادی و نگارش دیباچه گرانقدرش سپاس بگزارم، همچنین از دلگرمی‌های بزرگان ارجمندی (به ترتیب الفبا) چون: محمودرضا اسفندیار، مریم حسینی، ایرج شهبازی، کریم زمانی، علی اصغر مصلح... و همچنین از استادان و دوستان عزیز تشکر نمایم که هر یک نگارنده را به‌گونه‌ای در تکمیل و اصلاح کتاب حاضر یاورری کردند، بزرگووانی مانند: احسان اشرفی، محمدجواد اعتمادی، نعیمه پورمحمدی، احمد تابنده، رضا توسلی، محمد خدادادی، سعید داوری‌فر، محمد حسین دانایی، مصطفی درخشان‌نیا، اسماعیل لطفی، امیرحسین ماحوزی، محمدحسین ملایری، شروین وکیلی و مهدی نزاکتی... در پایان لازم است از نشر محترم پارسه به‌ویژه آقایان حسن‌زاده و جواد ماه‌زاده، سپاسگزار باشم، همچنین باید از جناب آقای خلیل فرشلاف، متولی بنیاد دکتر غلامعلی بسکی، قدردانی نمایم که با همت جوانمردانه‌شان از نشر کتاب حمایت کردند. امید است که خوانندگان گرامی با نظرها و پیشنهادهایی که به دفتر ناشر ارسال می‌کنند مرا در اصلاح لغزش‌های کتاب یاری نمایند، زیرا:

همچنین هر فکر که گرمی در آن عیب آن فکرت شدست از تو نهان

بس کنم^۱ و هم‌نوا با حضرت خداوندگار قونیه از درگاه دادار بخواهم:

عیب کار بد ز ما پنهان مکن	ای خدای رازدان خوش‌سخن
تا نگردیم از روش سرد و هبا	عیب کار نیک را منما به ما

خاکی

پاییز ۱۴۰۰

۱. بس کن زیرا که حجاب سخن پرده به گرد تو تنیدن گرفت

کوبش و رویش و آشوبش^۱

چون ماه نزار گشته شادیم
کاندر پی آفتاب رادیم
مولانا

شمس تبریز شگرف شوریده‌ای است، پرسمانخیز رازآمیز، هنگامه‌انگیز پیری است هُژیر و تیز ویر^۲ و پُر داروگیر؛ رندی است دوزخ‌آشام و همواره بکام و بیگانه با ننگ و نام که اگر نیاز بیفتد، در ستیز و آویز نیز، ناپرواست و بی‌پرهیز. آزاده‌ای است به دل ساده و در اندیشه و گفتار و کردار، گره‌ناک و پیچیده و نیک بی‌بیم و باک که تند و توفنده، بر هر کاستی و ناراحتی، بر هر زشتی و پلشتی، بر می‌شورد و بی‌آنکه از

۱. می‌گوییم و خرد می‌کنم سخن را... روزی گوییم سخن را و هم نشکنیمش. (۱:۷۱)

• تا این سخن را ببوشانیم سخن خود را می‌شکستم هر روز... اما امروز با سخنم مه‌ری بود نشکستم. (۱:۷۴۸)

گفته‌های بالا از شمس تبریزی را دوست اندیشمند و نهان‌پژوه: مردان دکتر خاکی برای من فرستاد. اگر بگویم که همین گفته بهانه و بستری بوده است نوشتن این جستار را، سخنی بر گزاف نگفته‌ام. شاید خواست شمس از این گفته اندیشه‌سوز که به خورشیدی می‌ماند، دمیده و رخشیده در مهی سخت تیره و تودرتوی و لایه‌برلایه، همان باشد که من در این جستار نوشته‌ام. کارمایه شگرف نهفته در گفته شمس آن چنان سترگ است و هنگفت و ترکاننده که سخن تا از دهان او بر می‌آید، آن را خرد در هم می‌شکند. از آن است که پیر همواره در گیر و دار، در پی روزی است که مگر شنونده‌ای را بتواند یافت که شایستگی و گنجایی شوند و برتافتن گفته او را داشته باشد. در آن زمان است که او سخن خواهد گفت بی‌آنکه خرد بشکندش.

۲. هوش و یاد

کسی، در رو در بایست بماند یا بشکوهد: چه شاه باشد و چه درویش، اگر او را ناراحتی برکاست بداند و گریان بدانچه ناپسند و نارواست، آزاداندیش و آزادکیش، بدان سان که مردان آگاه راز و راه را می سزد و می برازد، او را می نکوهد.

در پهنه فرهنگ ایرانی و سخن پارسی، شمس چهره‌ای است بی‌همال و در هنجار و هال، به یکبارگی، نابیوسان و دیگرسان. او را می‌توانیم یکی از آن بندگان رسته از مغاک خاک و خلابه آب و گل که خشت زیر سر دارند و بر تارک هفت اختر پای^۱ و به جان، تنگنای تن و جای را، بر نمی‌توانند تافت: آنان که کارشان همواره گسستن و رستن است و از بندها و دام‌ها جستن و مرزها و هنجارهای بازدارنده را شکستن و سایه‌های تیرگی را پریشیدن و راه به فروغ و روشنایی کشیدن و سرانجام، به نابی، رخشان و آفتابی شدن و با نبودی در خویش هستن در دوست رسیدن، آنان دریا‌هایی‌اند پهناور و ژرف، خروشان و جوشان که در کوزه‌ای خرد در گنجیده‌اند. پیداست؛ هر زمان که دریا از کوزه بر می‌تراود، از تراوش خویش، در کوزه‌هایی که کمابیش شایستگی و گنجایی آن را یافته‌اند که در دریا بمانند، طوفانی سهمگین و گران و پایدار بر می‌تواند انگیخت. هرچه گنجایی و آمادگی در کوزه افزون‌تر باشد، تاب و تپش و تندی و توان توفندی در آن بیشتر خواهد بود. هنگامی که شمس مولانا را دریافت و با او پیوند گرفت، دریایی را که در وی نهفته بود، زمینه‌ای زینده و بهانه‌ای بهینه، در تراوش فراهم آمد و به همان سان آنچه شمس را شایسته بود، مولانا را بایسته نیز؛ زیرا آمادگی و گنجایی مولانا در پذیرفتن و گنجانیدن دریایی که بدو ارمان داشته می‌شد، در خویش، بیش از دیگر دریاجویان بود. بدین گونه بود که شمس طوفانی در جان مولانا برانگیخت که از آن پس هرگز آرام نگرفت و فرو ننشست؛ طوفانی که دریا سروده‌هایی مولانا: مثنوی و دیوان غزل‌ها، هنوز در تاب و تپش است.

آری! شگرفا مردا که شمس است! مردی که هیچ دفتر و دیوانی از او برجای نمانده است. تنها یادگار او که آن نیز یادگاری است شگرف و همچون پدیدآور آن، بی‌همال و شگفت‌آور، گفته‌های اوست: گفته‌های رازینه و مازینه که گاه چیستان‌گونه، خردآشوب و اندیشه‌کوب نیز فرادید می‌آید. این اندیشه‌کوبی و خردآشوبی، آن مازینگی و رازینگی، از آنجاست که هر کدام از گفته‌های این پیر پرنده، خود دریایی است از شناخت و دریافت و اندیشه و معنی که در کوزه‌ای بسیار تنگ و خرد از واژه، نهفته است و گنجیده. تنها دمسازان و همرازان و هنبازان با جهان‌های نهان می‌توانندش دریافت و به ژرفاهای آن، راه می‌توانند برد و از نهفته‌هایش، آگاه می‌توانند شد. چرا گفته‌های شمس، بر بسیاری از آگاهان و دانش‌آموختگان، بیچاپیچ می‌نماید و گاه فزون‌تر و فراتر از آن: هیچ‌هیچ، به گونه‌ای که آن‌ها را از گفته‌هایی می‌توانند انگاشت که سرمستان رفته از دست، در دم‌های بی‌خویشتی و شوریدگی، بر زبان

می‌آرند؟ پاسخ این پرسش پاسخی است آشنا، در دبستان‌های درویشی و سامانه‌های نهانگرایی و راز آشنایی: زیرا که گفته‌های هنگامه‌مردی چون شمس، ریشه در آژمودگی دارد نه در آموختگی. بدان‌ها، تنها با افروزه‌های دل راه می‌توان برد، نه با آموزه‌های سر. آنچه بستر و خاستگاه این گفته‌هاست، آژمودنی و دریافتنی است، نه باز نمودنی و بازگفتنی. می‌بایدشان، به ژرفی و نابی؛ زیست تا مگر بتوان‌شان دریافت و شناخت؛ وگرنه، بر شناخت و دریافت، می‌باید مویید و گریست. تنها راه پیمانان رازند که پیام نهفته در این گفته‌ها را فرادست می‌توانند آورد و در کاری چنین باریک و ستوه‌آور و دشوار، به کام می‌توانند رسید. کامگاران در این کار و دستیابان بدان پیام، تنها آن‌اند که در سه‌گانگی، به یکانگی دست یافته‌اند و در یکانگی، به سه‌گانگی: آن شناسایان که در آنان، آن پیوند و رجاند سپند به انجام رسیده است و شناسنده با شناخته و شناخت یکی شده است.

نیز، از دیگر سوی و روی، می‌توانیم اندیشید و پرسید که: چگونه می‌تواند بود که کسی تنها، با گفته‌هایی پراکنده و درآکنده از تاریکی و پوشیدگی راز، نامی بلند و ارجمند برآورد و بر دانشی مردی با دار و بُرد، بر اندیشه‌ورزی والا و بازز، بر گرانسنگی با فرهنگ و فرّ و هنگ، بر بهمین مایه‌ای برین پایه، بر فرزانه‌ای آهسته و بشکوه و برجسته، بر یکی از برترین و گوهرین‌ترین چهره‌ها، در پهنه فرهنگ و اندیشه و هنر ایران چون مولانا - که یادش نیکو باد! آن چنان کارساز بیفتد و او را بر خویشتن بشوراند و به شور آرد که در دوری از او، دیوانی ستبر از چکامه‌هایی آکنده از شور و شرار و سوز و گداز بسراید و نمونه را، این چنین شمس را، پرشور و آتش‌زبان بستاید:

آتشی از تو در دهان دارم؛ لیک صد مهر بر زبان دارم.
آنچه داده‌ست شمس تبریزی، ز من آن جو، که من همان دارم.

به راستی، آن کلندر^۳ کلان‌نگر چگونه، با گفته‌هایی از این گونه دل از مولانا توانسته است ربود؟ داستان چه بود؟ این راز را چه سان می‌توان گشود؟ پاسخی که من بدین پرسش بنیادین می‌توانم داد، این است: کاژمایه روانی و رانه‌ای نهفته و فروخته در این گفته‌ها: گفته‌هایی که تنها مولانا، بدان‌سان که می‌سزید و می‌برازید، توش و توان در کافتن^۴ و دریافتن آن‌ها را داشت. از همین روی، آن فروخته‌ها و نهفته‌ها مایه بیداری مولانا شد و پایه آشکارگی او بر خویشتن.

بر پیر فرخنده ویر بلخ، مولانایی دیگرسان و نابیوسان که در او نهفته بود و او از آن، به یکپارگی، ناگاه می‌ماند، در پی آشنایی با شمس و شنیدن گفته‌های کارا و کاوایش، آشکار شد و مولانای پیشین را در جنب چیرگی خویش فرو گرفت. این مولانای دومین بود که شوریده‌وار و شیدا، سر و دل به شمس سپرد.

این دل‌بُردگی و سرسپردگی دیر پایید و به درازا کشید؛ هنگامی که افسودگی^۱ مولانا و دل‌بودگی او کاستی گرفت مولانا خویشتن را بازیافت، هرگز به مولانای پیشین بازنگشت. شمس، با کاژمایه شگرف خویش، کیمیاگرانه، با نیرو و بخشیدن و بر کشیدن و آشکار گردانیدن آن مولانای نهادین و بنیادین که در پیر بلخ نهان مانده بود، او را به یکبارگی دیگرگون کرد. مولانایی که ما می‌شناسیم و او را، چونان نهانگرایی رازآشنای یا سخنور و زبان‌آوری شورآفرین و آتشین^۲ دم و برترین، گرامی می‌داریم و می‌ستاییم دستاورد و ارمغان آن دگردیسی است که پیر هنگامه‌انگیز تبریز در او پدید آورده است.

هم‌اکنون می‌توانیم آن پرسش ناگریز بنیادین را پاسخ بدهیم و بکوشیم تا مگر چگونگی و چرایی کاژمایه‌ای این چنین نیرومند و شگرف را که در گفته‌های شمس نهفته بوده است، آشکار بتوانیم داشت و باز بتوانیم نمود. راستی را، راز چیرگی شمس در چیست و کارایی و کاوایی گفته‌های او از کجاست؟ پاسخی که من بدین پرسش می‌توان داد، این است: در ساختار و سرشت شگفتی‌انگیز و پرسمانخیز و ستیزآمیز آن‌ها. گفته‌های او، پیوندی یکباره و یکباره با دل وی دارد؛ به ناگاهان و به‌گونه‌ای چشم‌ناداشته و نابیوسان، از پیکره‌ای سخت و فروفرشده و درهم تنیده و چکیده‌وار از واژگان، کاژمایه و نیرویی خرم‌ن کرده و بهم انباشته و توده شده که در این پیکره تنگ خُرد نهفته است، بند می‌گسلد و بر می‌جوشد و به شیوه‌ای طوفانی و تَرکمانی، بیرون می‌ریزد: تَرکمان و طوفانی رانه‌ای^۳ و روانی. گفته‌های نهانگرایی بزرگ و رازآشنایی شگفت چون شمس و زُزگاه نیروهای نهادین و نهانی اوست: نیروهایی که اندوختگاه و انبارهای آن‌ها، نهان و نهاد شمس است یا، در آشناترین واژه در زبان پارسی: دل او که دلی است سرکش و شوریده و ناآرام و نایی است دور افتاده از نیستان که بی‌تاب و پرشتاب، همنوایی می‌جوید و هم‌ناله‌ای بی‌گله و یکدل: درد آشنایی که او را به هم‌رازی و دم‌سازی بتواند پذیرفت: یاری همدل و هم‌زبان که او را، در سرزمین سرد آوارگی و بیگانگی و بی‌دردی، به کار بتواند آمد. بیهوشی که آن‌چنان هوشیار باشد و روشن رأی و شکفته جان که او را در آزمون‌ها و دریافت‌ها و رخدادهای درونی، با خویشتن هنباز بتواند کرد و رازهایی را که با دیگران در میان نمی‌تواند نهاد، بر او بتواند گشود. شمس جُسته دیرینه‌اش را در مولانا یافت. زیرا مولانا تنها کسی بود که آن آمادگی و آغوش گشادگی آن فراخ سنگینی و دریا دلی را که شمس: آن پیر هنگامه‌های هنگفت، را می‌برازید و شایسته می‌افتاد، دارا بود. همواره خوش می‌داشته‌ام که بگویم و بنویسم که مولانا دریایی بود ژرف و کران ناپدید: دریایی فراخکرت. شمس خرسنگی به سترگی و ستواری و ستبری البرز کوه در این دریا انداخت و طوفانی پایان‌ناپذیر و شوری فرو ناشستی و درناگستنی در آن برانگیخت. شمس مولانا را پیوندی سرشتین و ساختاری با یکدیگر می‌پیوست. یکی از این دو، ناگریز بر دیگری بود و بهانه بُوَش او.

۱. افسون شدگی

۲. عاطفی

شمس نمونه برترین چونی بود و مولانا نمونه برترین چندی. اگر شمس مولانا را نمی‌یافت، چونی و بهانه‌ای برای آشکارگی و نموداری نمی‌توانست داشت؛ نیز، از دیگر سوی، اگر مولانا با شمس آشنا نمی‌شد و سر و دل بدو نمی‌سپرد، چندی نیک فراح و برافزون گنجان و پذیرا، بیهوده می‌ماند و بهره‌نابرده و بیکاره. بدُست، از همین روی بود که مولانا گفته‌های پیچاپیچ و چیستان‌گونه شمس را به جان، می‌نوشید و هرکدام از آن‌ها را به کردار جامی سرشار از باده‌ای کهن و مردافکن در می‌کشید و می‌نوشید. شمس، چونان تندیس و نمادگونه چونی، در گفته‌هایش به نشانه و نمونشی بسنده می‌کرد؛ مولانا، چونان نمادگونه و تندیس چندی، آن نمونش و نشانه را در فراخی و فزونی می‌آورد و پرسخن و زباناور، بهره‌جویی از داستان‌های دراز آهنگ و دیز فرجام یا داستان‌های کم‌دامنه و کرانمند، آن‌ها را در می‌گسترده و آن‌چنان از شگردها و شیوه‌ها و بندها و ترفندهای گشاده‌زبانی و سخنرانی در گسترده و پروردن آن‌ها بهره می‌جست که نه تنها راز آشنایان و دل‌آگاهان، آنان نیز که راهی به نهانخانه راز نیافته‌اند، بار و بهری از آن‌ها می‌توانند ستانند؛ تا اگر بختشان در کار آید و یار افتد، روزن و راهی به جهان دل‌آگاهی و روشن راهی بتوانند گشود و دانه‌ای از خرمنستانِ خرّمخویی و راز آشنایی را در نهاد و نهان خویش، بتوانند افشاند. مگر نه آن است که گاه، تنها با یک نشان و نمود، دلی آزاد و کمابیش آگاه را می‌توان افسود و در ربود.

آری! آن کاژمایه شگفتِ هنگفت و آن توانش و نیروی اندیشه‌کوب و خردآشوب در گفته‌های شمس، ریشه و بنیاد در انباشتگی و گرانمایگی چونی دارد و این چونی شگرف را آن چندی می‌بایست که تنها، در دلِ دریایی و سینه‌سینایی مولانا، یافته می‌توانست شد. چندی و چونی، در آن هنگام که همترانند و در مایه و پایه، هماهنگ و همساز، به دو کفه ترازو می‌مانند. پیوند در میانه دو کفه، پیوندی است وارونه و پادینه: اگر یکی فرو آید، به‌ناچار دیگری فرا خواهد رفت؛ به همان سان گسترش چندی و چونی را ژرفا خواهد بخشید و گسترش چونی، چندی را پهن‌ا. ژرفای بسیار و پهنای اندک، نیک بر کاژمایه و نیرو در می‌افزاید و پهنای بسیار و ژرفای اندک، سخت آن را فرو می‌کاهد؛ زیرا آن نخستین، آکنش نیرو را در پی می‌آورد و این دومین به وارونگی، پراکنش نیرو را. اگر سیمی سخت و ستوار و دراز را درهم بیچیم و تا آنجا که سیم بر می‌تواند تافت، از درازی آن بکاهیم، سیم فرو پیچیده بسیار کوتاه خواهد شد و از کارمایه و نیرویی سترگ و سهمگین برخوردار.

گفته‌های شمس بدین سیم سختِ درهم پیچیده می‌ماند: آکنده از چونی است؛ بدُست از همین روست که در کمترین چندی است. کاژمایه چونانی نهفته در آن، اگر از بند برهد و آزاد بشود، کاژمایه‌ای ترکمانی خواهد بود و کوبه‌ای و رُوبه‌ای. کوبش آن لرزه و تکانه‌ای را در پی خواهد آورد که به روپش خواهد انجامید و سرانجام، به دگردیی. در پی دیدار و آشنایی شمس و مولانا، این نیرو و کاژمایه درهم پیچیده و فرو شمرده‌ها شد و در کار آمد و کوبش و سپس روپش آغاز گرفت؛ زیرا چونی چندی همسنگ و همسازش را یافته بود.

بدین گونه بود که گفته‌های شمس، آن چنان به ژرفی و شگرفی در نهان و نهاد مولانا کارگر افتاد که او را به یکبارگی، بر خویشتن: بر آنکه و آنچه از آن پیش بود برشوراند و مولانایی را برکشید و برشکوفاند و به نمود آورد که تا آن زمان، نهان مانده بود و در توان: آن مولانا را که ما می‌شناسیم: مولانایی که در مثنوی مینوی معنوی و در دیوان غزل‌ها، رخ می‌نماید و دل و جان مان را می‌افساید و هوش مان را می‌رباید...



کتابی که هم‌اکنون پیش‌روی خواننده دل‌آگاه است و خرقة صحبت نام گرفته، تلاشی است در خور و سودمند، در شناساندن شمس به دوستان ادب و اندیشه‌نهان‌گرایانه ایرانی، با کندوکاو در گفته‌های او. نویسنده کتاب، دکتر غلامرضا خاکی که پژوهنده‌ای است اندیشمند و باریک‌بین و از دلبستگان مولانا و پیر رهنمون او، در خرقة صحبت کوشیده است که چهل گفته برگزیده از این پیر شگفت را نخست بر پایه دیگر گفته‌های او، سپس بهره‌جوی از گفته‌های مولانا، برسد و بگذارد تا مگر در پاره‌های پرشمار و رنگانگ و گوناگون و تنگ درهم دوخته این خرقة که دل‌قی است هزار میخی، راهی به اندیشه‌ها و آزمون‌های این هنگامه‌آفرین بزرگ، بتواند گشود! ژنده‌ای که اگر بر بالای خرمخویی فرخ‌روز چُست آید و درست او را به خانه‌ای آکنده از پرنیان و پرند و ستبرگ خواهد ارزید.

میر جلال‌الدین کزازی

اسفند ۱۳۹۹

بخش (الف)

آفتابی ز مشرقها برون

من نیم کاره گفتم باقیاش تو بگو
تو عقل عقل عقلی و من سخت کودنم
مولانا

ورای این مشایخ ظاهر که میان خلق مشهوراند و بر منبرهای
و محفل‌ها ذکر ایشان می‌رود، بندگانند پنهانی، از مشهوران
تمام‌تر، بعضی از این‌ها او را دریابند. گمان مولانا آن است که
آن منم؛ اما اعتقاد من این نیست. (۱:۱۲۷)

ماتیگان اول

از که پرسم وصف حُسنِت؟

ای که در خوابت ندیده آدم و ذریتش
از که پرسم وصف حُسنِت؟ از همه پرسیده گیر
مولانا

روزی اکابر اصحاب به حضرت مولانا شمس‌الدین گفته باشد که حضرت مولانا را در حق شما عنایت عظیم است و محبت بی حد تا حدی که چندین هزار غزلیات را به نام مبارک شما مُطرز و معزز گردانیده است و آن معانی به ذکر شما براز و طراز می‌بخشد؛ گفت: «والله والله به دست قدرت چنان پادشاهی افتاده‌ام که اگر خواهند به عرشم می‌رسانند و اگر خواهند به فرشم فرو می‌برد.» (۳:۶۴۶)

شمس از زادگاه و خانواده و کودکی خویش چه اطلاعاتی داده است؟

محمد بن علی بن ملک‌داد تبریزی ملقب به شمس و شمس‌الدین... زادهٔ ۵۸۲ هـ. ق است.^۱ او از اجداد خودش جز احوال و رابطه‌اش با پدرش چیز بیشتری نگفته است:^(۱۵)

نیک مرد بود و کرمی داشت. دو سخن گفتمی، آبش از محاسن فروآمدی، الا عاشق نبود. (۱:۱۱۹)

او خود را در بیانی نمادین و اسطوره‌ای، پروردهٔ ددان^۲ می‌داند و از کودکی خویش، بچه مرغابی را تصویر می‌کند که مانند همسالان خود رفتار نمی‌کرده و پیوسته در پی رفتن به دریا بوده و اطرافیان را حیران می‌کرده است:

از عهد خردگی این داعی را واقعه‌ای عجیب افتاده بود، کس از حال داعی واقف نی، پدر از من واقف نی، می‌گفت: تو اولاً دیوانه نیستی، نمی‌دانم چه روشی داری، تربیت ریاضت هم نیست، ... گفتم: یک سخن از من بشنو، تو با من چنانی که خایه بط را زیر مرغ خانگی نهادند، پرورند و بط بچگان بیرون آیند، بط بچگان کلان ترک شدند، با مادر به لب جو آمدند، در آب درآمدند، مادرشان مرغ خانگی است، لب جو می‌رود، امکان درآمدن در آب نی، من دریا می‌بینم مرکب من شده است، وطن و حال من این است. (۱:۷۷)

۱. سپهسالار از شمس با تعابیری چون: پادشاه کامل مکمل / صاحب حال و قال / ذوالکشف / از مستوران حرم قدس / و سرور پادشاهان معشوقان یاد می‌کند.

۲. خدا خود مرا تنها آفرید یا مرا تنها برون بردند که بر سر کوهی و پدر و مادر من مردند و مرا ددگان پروردند. (۱:۹۸)

او وقتی نگرانی‌های پدر مهربانش را درباره خود می‌بیند به او خطاب می‌کند:

اگر تو از منی، یا من از تو؟ درآ در این آب دریا. و گرنه، برو بر مُرغان خانگی! (۱:۷۷)

گویا شمس از کودکی اسیر کشاکش‌های روحی بوده است، او از چند و چون وضعیت روانی خود در آن ایام می‌گوید:

من کودک بودم. خدا را می‌دیدم، مُلک را می‌دیدم و مغیبات اعلیٰ و اسفل (اسرار غیبی آخرت و دنیا) را مشاهده می‌کردم. (۱:۶۸۰)

این کودک، خوردن و خوابیدنش به علت سیرت محمدی دچار آشفتگی می‌شده است:

در مکتب کودکان بودم، هنوز مراهق (بالغ) نشده بودم، سی چهل روز گذشتی که ازین عشق سیرت محمدی آرزوی طعامم نبود و اگر سخن طعام گفتندی، همچنین کردم دست، سر باز کشیدم. (۳:۶۱۴)

شمس در سخنی به ظاهر خودستایانه درباره خود چنین می‌گوید:

چون به وقت چالیک باختن مرا باری احوال جنید و بایزید بود. (۱:۷۵۳)

او توضیح می‌دهد که پیش از آمدن به قونیه، در ایام مریدی، منابع عرفانی را خوانده و از مراحل کتاب‌خوانی عبور کرده است:

می‌گریستم که آن کتاب مقامات ابایزید و زاد السالکین به من نمی‌دهید. شیخ [در برابر درخواستم] می‌خندید، یعنی مقام تو کجاست [که چنین کتابی بخوانی؟ شیخ] گفت: آنچه او کرد تو [هم] بکنی؟ گفتم: آخر از بهر آن می‌خواستم. می‌گریستم همچنین. چون گفتم بلی، برگذشت از من چیزی. (۱:۸۲۱)

باری شمس تکلیف کنجکاوای درباره خودش را در جمله زیر روشن کرده است:

گفت: «بواب (دربان) که: تو کیستی؟» گفتم: این مشکل است تا بیندیشم. بعد از آن می‌گویم که: پیش از این روزگار، مردی بوده است بزرگ، نام او آدم، من از فرزندان اویم. (۱:۷۰۸)

آیا کامل تبریزی همان شمس تبریزی است؟

یکی از عادات مرسوم میان صوفیان، کنجکاوای درباره مراتب عرفانی و جایگاه دیگر صوفیان مُرده و زنده و مقایسه آن‌ها با هم است. گاهی هم این پرسش‌گری‌ها به پیر حاضر نیز کشیده می‌شود. یکی از دلایل منقبت‌نویسی‌ها در میان صوفیان پاسخ به همین کنجکاوای‌ها است:

مولانا شمس‌الدین ولد مدرس روایت چنان کرد که از درویشان اصل جماعتی از حضرت مولانا پرسیدند

از که پرسم وصف حُسنِت؟ ■ ۴۵

که خدمت (جناب) خواجه فقیه چگونه مرد بود؟ فرمود که کامل تبریزی ابدال شهر قونیه است و چند درجه از فقیه احمد برتر است. (۳:۶۳۴)

افلاکی در روایت بالا ابتدا به خوانندگان این پیام را می‌دهد که پرسندگان از مولانا، مردم معمولی نبوده‌اند گویی آنان بر سر یک دوراهی بوده‌اند تا تکلیف خود را در ارادت‌ورزی به او روشن کنند. پیدا نیست چرا افلاکی مشخص نمی‌کند آیا این درویشان، مریدان مولانا هستند که به تردید افتاده‌اند یا درویشانی دیگرند؟ مولانا می‌داند پس از بیان برتری کامل تبریزی باید به انتظار پرسندگان پاسخ دهد که چرا بر کامل تبریزی برتر است؟ (چه بسا درویشان هم پرسیده باشند.) او برای این برتری سه دلیل می‌آورد که دو دلیل اول روشن و دلیل سوم گنگ است. بر پایه منطق گفت‌وگوی بین آن‌ها می‌توان استدلال کرد که دلیل سوم هم از سنخ دو دلیل اول است:

دلیل اول:

چه بسا وقت که کامل تبریزی به سر وقت سلاطین و امرا در می‌آمد و او را حُجَّاب و بُواب سرا نمی‌دیدند و می‌گذشت و بر تخت سلطان می‌نشست و در مجالس ایشان در می‌آمد و آلات مجلس را می‌سند و بیرون می‌رفت و کسی را زهره و یارا نبود که چیزی گفتی. (همان)

دلیل دوم:

بعضی اکابر بینادل، مولانا شمس‌الدین را سیف‌الله می‌گفتند. از آن که از هر که رنجیدی یا کشتی یا مجروح روح کردی.^۱ (همان)

دلیل سوم:

و صد هزار کامل تبریزی در پای او [چون] قطره بودی. (همان)

پاره‌ای از صاحب‌نظران را این دلیل سوم به تردید انداخته که شمس تبریزی همان کامل تبریزی باشد، اما اگر به اشتباهات متعدد افلاکی در کتاب مناقب العارفین درباره نام‌ها و ماجراها و افتادگی‌ها توجه کنیم، می‌توان برداشت کرد که بر مبنای دو دلیل قبلی، در دلیل سوم باید به جای کامل تبریزی نوشته می‌شد:

۱. در این باره در مقالات شمس اشاراتی هست. برای نمونه: «حالتی بود. در محلتی می‌گذشتم آواز چنگ می‌شنیدم. آن یکی گفت: درویش و آنکه سماع بانگ چنگ؟! حالت نازک بود. ناگاه از دهانم بیرون جست که نبینی و نشنوی. همان ساعت دست همچنین کرد و دیوارگرفت. به نزد این طایفه این جنس ظرف است و به نزد دیگران کرامت و معجزه.» (۱:۲۴۸)

هین بر آر از شرق سیف‌الله را گرم کن زان شرق این درگاه را

خواجه احمد، تا هم‌سنخی و هم‌راستایی دلیل سوم با دو دلیل دیگر برقرار شود وگرنه منطقی نیست که برای موضوعی سه دلیل آورده شود و دلیل سوم با دو دلیل دیگر در تضاد باشد. البته افزون بر این روایت، در مقالات از شخصی به نام کامل تبریزی نیز یاد شده و در دیوان کبیر هم اشاراتی به این صفت برای شمس هست:

گر بتوانی ز نقص خود شدن سوی کمال
شمس تبریزی کنون اندر کمالت کامل است

بر مبنای بیت زیر می‌توان گمان زد که مولانا لقب کامل را بر پایه اشتهاش در تبریز به شمس داده باشد:
چندان لقبش گفتم از کامل و از ناقص
از غایت بی‌مثلی صد گونه مثل دارد

شمس خود را درویش نامیده است یا...؟

در عالم اسلام جوهر پیام همه گروه‌های صوفیانه، ادراک فقر (نیازمندی وجودی) است. تمرکز بر مفهوم فقر در میان درویشان و عارفان و صوفیان بیشتر است. آنان نام فقیر را براساس آیه زیر بر خود می‌نهند:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ. اى مردم! شما به خداوند نیاز دارید و او بی‌نیاز و ستوده است. (فاطر/ ۱۵)

شمس نیز خود را عارف و صوفی و قلندر... نمی‌داند، او در داستانی شرح می‌دهد:

چنان‌که آن فلان دوست مرا پرسیدند جهت ما که او فقیه است یا فقیر؟ گفت: هم فقیه هم فقیر. گفت: پس چگونه است که همه سخن از فقه می‌گویند؟ جواب داد که زیرا فقر او از آن سردستی‌ها نیست که با این طایفه بشاید گفتن. (۱:۳۲۶)

مولانا همین دیدگاه را این‌گونه تأیید می‌کند:

چو شمس مفخر تبریز دیده فقر است
فقیروار مر او را در افتقار بجو

پیر تبریز در موارد متعددی اصطلاح درویش^۱ را درباره خود به کار می‌برد؛ برای نمونه:

۱. واژه پارسی درویش، برگرفته از واژه‌ای ایرانی است که در اوستایی به صورت drigu به معنای گدا است. احتمالاً این واژه ایرانی با واژه سانسکریت ودایی adhrigu هم‌ریشه باشد که به ایزدان گوناگونی اضافه شده است. این واژه ودایی احتمالاً به صورت (a-dhrigu-) واکافت می‌شود که نادریگو خواهد شد، شاید به معنای نافرین. وجود این هم‌ریشه ودایی نشان می‌دهد که فقرای مقدس در میان هندو - ایرانیان اهمیت داشته‌اند که در ایران شکل برادری درویشی و نیز در هند در شکل مکاتب مختلف sanniyas وجود داشته است. برخی اصل واژه را درویز دانسته که ز به ش معجمه تبدیل شده و اصل واژه درآویز بوده به معنای کسی که هنگام گدایی از در می‌آویزد. برخی دیگر گفته‌اند که اصل واژه درویش، درویز بوده که ی و و جابه‌جا شدند و به درویز تبدیل شد، و ز نیز به ش تبدیل شد، و یوز از یوزیدن به معنای جستجو کردن می‌باشد. ←

آخر این درویش از این سو (= دانش های عقلی دنیوی) تعلم نکرد. (۱:۱۷۴)
این درویش فانی است، محو شده، سخن از آن سر می آید. (۱:۱۷۳)

حتی شمس با خطاب قرار دادن خود به عنوان درویش، از مولانا می خواهد حرفش را بی چون و چرا بپذیرد:
سخن درویش را پاس دار که او نتواند با تو سبب (= علت ها و دلایل) را گفتن. (۱:۶۵۰)
در نگاه شمس، از درویش و عمل درویشانه به عنوان ارزشی مثبت دفاع شده است. او بسیاری را مدعی درویشی می داند و به آن ها حمله می کند، و کار درویشی را فراتر از بازی های صوفیانه متداول می داند. شمس، درویش کامل را سخنگوی خدا می داند، و می پرسد اعتراض بر چنین درویشی چگونه باید باشد؟
اعتراض بر کلام درویش چون باشد؟ گفت: سؤال ناشنیدن و از سؤال مشوش شدن ناقص باشد. گفتم: آن کس که کمال فهم دارد، داند که این کمال باشد، که جانب خدا نقص نگنجد، نقص از بی صبری اوست. آخر این ترا نه از بی صبری آمد؟ چون تانی کند، هم جواب بیاید و هم جواب گوینده. اگر جواب نشنوی و نیاید معنی بیاید. برکت صبر که قوت شود مستمع را و بر علم تو علم دگر مدد شود که تا اکنون اشکالی را یک جواب می گفت، بعد از این صد جواب بگوید و آن مجلس خوش رود و پیش خاطر درویش خیال آن مجلس خوش رفته، خوش ایستاده باشد و میل باشد او را باز بدان جمعیت و آن میل کارها کند و ثمرها دهد. (۱:۱۷۳)

شاید با الهام از این تذکر شمس بوده که بعدها مولانا در مثنوی می سراید:

که تانی هست از رحمان یقین	هست تعجیل ات ز شیطان لعین
پیش سگ چون لقمه نان افکنی	بو کند آنکه خورد ای معتنی
او ببینی بو کند ما با خرد	هم ببویمیش به عقل منتقد
با تانی گشت موجود از خدا	تا به شش روز این زمین و چرخها
ورنه قادر بود کو کن فیکون	صد زمین و چرخ آوردی برون

شمس دیگران را موظف می دانست در حضور درویشی چون او اظهار فضل نکنند:

امروز شیخ حمید تفسیر کفر و ایمان می گفت. من در او نظر کردم، می دیدم که صد سال دیگر بوی نبرد از ایمان و کفر. اگر واقف بودی از آن همه حکمت و ادب، آن تقاضا کردی که به حضور درویش، آن خود پنهان کردی. گفتم سخن خود را دیده ام. این سخن من جایی نمی رود تا آن دگر را ببینم، باشد که به از من باشد تمام تر باشد. (۱:۱۹۱)

شمس با خطاب درویش به خویش از مواضع خود حکایت می‌کند:

باید که قبول کند قول درویش را. (۱:۳۲۲)

تو گنده بغل چون روا نمی‌داری که درویش، حقیقت تفسیر گوید. (۱:۷۱۹)

درویش در میان درویشان و عزیزان، سخت غریب باشد. (۱:۷۸۱)

در جمله زیر هم اشاره به درویش هست و هم رنجش او.

درویش از شما رنجید. (۱:۶۱۰)

این رنجش می‌تواند حاصل ماجراهایی باشد که سرانجام به غیبت همیشگی شمس انجامید:

قدر درویش را ندانستند، بهانه آوردند که اگر او را نمی‌آزدیم فتنه می‌شد. برای فاسقی تا سیه‌رو نشود،

صالحی بی‌گناه را برون کردند، لاجرم نیک سپیدرو شدم، نیک نام شدم. (۱:۱۹۵)

شمس درباره تجربه نسبت خود در خانقاه می‌گوید:

اول در خانقاهم رها نمی‌کردند کنون برون می‌آیم (=آمده‌ام) رها نمی‌کنند طرفه خانقاه داری؟ اما شه آن

باز را که قفس را بردرد، یا قفس را بردارد و برپرد، قفس آهنین کرده باشد. چون برپرید، هوی هوی کنی.

چه جای هوی هوی است؟ هوی هوی یعنی بیا ای همای، از آن اوج که بررفته ای. چه جای بیاست؟ به

همان جای بیاست! (۱:۲۵۹)

شمس به سوءاستفاده‌ها از خانقاه^۱ و بدنام‌سازی‌ها از طریق درویشی نیز اشاره کرده است:

نه چنین اهل خانقاه که از غم لوت فراغت او ندارند. (۱:۶۷۴)

یا به کاربردهای نادرست اعتراض کرده است که:

این لفظ معرفت و درویش هم مستعمل شده است به زبان هر کسی. از ایشان همین فهم کنند چو بشنوند.

(۱:۶۸۷)

او چند و چون سیر و سلوک الهی را نیز در چارچوب دیدگاه درویشی به کوتاهی تشریح می‌کند:

این راه شکستگی است و خاک باشی و بیچارگی و ترک حسد و عداوت و چون سرّی کشف شد بر تو،

باید که شکر آن بگزاری. (۱:۱۲۶)

۱. مولانا در داستان‌هایی مانند «فروختن صوفیان بهیمة مسافر را جهت سماع» و حکایت «حکایت آن دو برادر یکی کوسه و...»

به آشکاری می‌گوید:

من ندیدم یک دمی در وی امان

خانقاهی که بود بهتر مکان

مولانا در این راستا از زیرکی های ضد درویشی یاد می کند:

زیرکی ضد شکست است و نیاز
زیرکی بگذار و با گولی بساز

درویش: نام شمس در خطاب های مولانا

مولانا افزون بر استفاده از اصطلاح درویش (به معنای شخص بی چیز) در آثار خود، برخلاف نقد موضعی اش از صوفیان، به درویشان نگاه مثبتی داشته و آنان را نقد نکرده است. پیر بلخ در مواردی نیز از اصطلاح درویش خطاب به شمس استفاده کرده است. مانند:

بیا بیا درویش من، درویش من، مرو مرو از پیش من، از پیش من

تویی تویی هم کیش من، هم کیش من، تویی تویی هم خویش من، هم خویش من

آیا شمس با نام خط سوم از خود یاده کرده است؟
اصطلاح خط سوم بر ساخته از مضمون جمله زیر است:

آن خطاط سه گونه خط نوشتی، یکی او خواندی لا غیر، یکی هم او خواندی هم غیر،
یکی نه او خواندی نه غیر او، و آن منم که سخن گویم، نه من دانم و نه غیر من. (۱:۲۷۲)

این جمله، تمثیلی و توضیحی برای شرح جمله های ابتدای یک قطعه در مقالات است که در آن شمس برای تشریح چند و چون تفسیر قرآن می گوید:

گفتند: ما را تفسیر قرآن بساز. گفتم: تفسیر ما چنان است که می دانید: نی از محمد و نی از خدا! این من نیز منکر می شود مرا. می گویمش: چون منکری، رها کن، برو. ما را چه صداع (دردسر) می دهی؟ می گوید: نی. نروم! همچنین می باشم منکر، اینکه نفس من است سخن من فهم نمی کند. بعضی آیت ها را تفسیر نمی گویم، یعنی آیت نیست. خود حاجت آن است که رها کردی، چرا رها کردی یعنی آسان است؟ مشکل خود آن است. چنان که آن... (۱:۲۷۲)

به دلیل زباززد شدن لقب خط سوم برای شمس، این برداشت فراگیر ایجاد شده که او با این نام از خود یاد کرده است. این اصطلاح بر ساخته نگارنده کتاب خط سوم، نه خود شمس تبریزی است.^۱ می توان گمان

۱. کتاب خط سوم نوشته ارزشمند دکتر صاحب الزمانی بر پایه تصحیح احمد خوشنویس فراهم آمده است. این کتاب در دهه پنجاه شمسی، نام شمس را در بین کتابخوانان ایرانی پرآوازه کرد. البته اگر تصحیح خوشنویس نبود هرگز کتاب خط سوم نوشته نمی شد، هر چند به نظر می رسد گزیده های مقالات در کتاب خط سوم مایه عدم توجه جدی به مقالات در بازار ایران در آن زمان شده باشد. آن گونه که دکتر صاحب الزمانی به نگارنده گفتند کتاب خط سوم گویا مایه رنجش آن درویش مصحح نیز شده است. هرگز دکتر صاحب الزمانی این کتاب را بازنگری نکرده و تا آنجا که نگارنده خبر دارد هنوز بر این ←

زد با توجه به تفاوت میان خطاط و گوینده، عباراتی با این مضمون از مشهورات زمان شمس بوده باشند و نتوان آن را به گوینده خاصی نسبت داد. گویی هر کسی به سبک و سلیقه خود و برای منظور خاصی، شکلی از این تمثیل را نقل کرده باشد. برای نمونه «از حکیم بزرگ خاقانی طاب ثراه منقول است که او را گفتند سخنان تو بر سه قسم است: یکی آن که هم خود فهم می کنی و هم مردم، دیگر آن که خود فهم می کنی و مردم فهم نمی کنند و سیم قسم آن که نه خود فهم می کنی و نه مردم.»^(۱۶)

هر چند نمی توان چنین دقت هایی را در کتاب مقالات انتظار داشت، اما با توجه به اینکه زمینه کلام شمس درباره تفسیر گفتن است، باید از عین عبارت خاقانی استفاده می کرد زیرا پیر تبریز درباره نوشتن صحبت نمی کند، بلکه منظور او، تحلیلی درباره چند و چون تفسیرگویی است. حتی اگر شمس این سه گونه خط را در چارچوب شطحیات شفاهی (سخنان مستانه عارفانه) مطرح می کرد، امکان توجه خط - ناخوانی خطاط وجود داشت، اما مشکل آنجاست که این نظر او درباره خط های نانوشته ای است که دیگران و خود خطاط در خواندن آن درمانده اند. با توجه به آنچه گفته آمد نمی توان این خطاط را خدا دانست، زیرا از شمسی که بر متابعت از پیامبر حساس است ابراز این گونه سخنان انتظار نمی رود. از طرفی دیگر نمی توان منظور او از خطوط سه گانه را نیز ملائک و حیوانات و انسان ها دانست. با توجه به آنچه گذشت باید این جمله را تمثیلی رندانه از شمس دانست. تمثیلی که او ساخته است تا با آن سبک تفسیری خود را تشریح و سخنان ساختارشکنانه اش هنگام تفسیرگویی قرآن را توجیه کند. او با این تمثیل، دلایل پرهیز خود از تفسیرگویی را نیز توضیح می دهد. به قول مولانا:

میچ اندر سر و پای عبارت	اگر هستی ز ارباب اشارت
نظر را نغز کن تا نغز بینی	گذر از پوست کن تا مغز بینی
چو هر یک را از این الفاظ جانی است	به زیر هر یک از این ها جهانی است

کار و پیشه شمس چه بود؟

می توان از همه آنچه درباره شمس نقل شده فهمید که او بسیار ساده زیست و کم خرج^۱ بوده است. گاه چونان تاجران لباس می پوشیده و گاهی هم به قول افلاکی نمدی سیاه در بر داشته و بسیار سفر می کرده است. عده ای او را به دلیل همین سفرها، آفاقی (= ولگرد در به در) و پرنده اش^۲ می خوانده اند. او هر

→ کتاب نقدی نیز انجام نگرفته است. درحالی که خط سوم از نظر ساختار تدوینی مانند نداشتن مقدمه و فهرست کلی، فصل بندی پریشان ساز، بی منبع بودن پاره ای از مطالب... و همچنین مسائل محتوایی مانند داوری های غیر مستند، استنتاج ها و اصطلاح سازی های نامناسب و تفسیر نویسنده از انسان کامل... جای نقد جدی دارد.

۱. در سالی، دیناری خرج او بود. (۳:۶۳۰)

۲. جماعت مسافران صاحب دل او را پرنده گفتندی جهت طی زمینی که داشته است. (۳:۶۱۵)